

بانک اشعار کودکانه

شکارچی
پشت سنگ بود
در تنگ او
یک فشنگ بود

او میان دشت
یک گوزن دید
ذوق کرد و زود
ماشه را کشید

با صدای تیر
آن گوزن زرد
ناگهان دوید
او فرار کرد!

بدنت رنگ طلاست
آه! ای قوچ فشنگ
کاش می شد پپری
پر سر صخره و سنگ

من تو را آوردم
روی این کوه بلند
یک کمی بازی کن
شادمان باش و بخند

از سر کوه بدو

تا به آن سوی چمن
بازی و کن
باز بر روی چمن

دوستت دارم من
چون که خیلی خوبی
غصه من این است
که تو هستی خوبی!

یک و دو و سه
زنگ مدرسه
زود باش که دیر شد
هنگام درسه.

دو و سه و چهار
همه خبردار
باید که باشیم
دانا و هشیار.

سه و چار و پنج
دانش بود گنج
در راه دانش
باید که برد رنج.
چار و پنج و شش
شد فصل کوشش
باید بکوشیم
در راه دانش.

پنج و شش و هفت
فصل تفریح رفت
شد فصل تحصیل
هنگام کار است.

شش و هفت و هشت
تابستان گذشت
دبستان شد باز
آموزش برگشت.

هفت و هشت و نه
دیر شده پدو
کتاب را باز کن
حرفش را بشنو.

هشت و نه و ده
می رویم همره
چه روز خوبی
مدرسه بپه!

آی بادبادک!
آی چغچغه!
آی قدره!

بازیچه دارم بچه‌ها
ای بچه‌های کوچی‌ها

بازیچه‌های رنگ‌رنگ
ارزان و زیبا و قشنگ!

آمد دوباره پیرمرد
آن پیرمرد دوره‌گرد
با آن نگاه مهربان
آن پیرمرد خوش‌زبان
گوید برای بچه‌ها
حرفی از آن بازیچه‌ها

آی جعجعه فریاد کن!
این بچه‌ها را شاد کن
آی فرفره چرخ می‌پزن!
رقصی بکن در دست من!
آی بادبادک
پرواز کن، بالا پرو!
آزاد و پی‌پروا پرو!

باران دانه‌دانه
در ناودان خانه
می‌خواند این ترانه
از قطره‌های باران
شد تازه سبزه‌زاران

داداشی رفته دبستان
بالباس تابستان

چون کتشنو نپرده
طفلکی سرماخوردہ

تب کرده و خوابیده
مهتاب په روشن تاپیده

داداشی چونم پیدار شو
مشغول کاروبار شو

هاپیشته هاپیشته

بخاریم بخاری
دست تو رو من نزاری
ای بچه مامانی

وقتی که داغ داغم
روشن می شد چراغم
به وقت نیایی سراغم

دست کوچولو پا کوچولو
گریه نکن پاپات میاد
تا خونه همسایه ها
صدای گریه هات میاد

گشنه شدی شیرت پدم
تشنه شدی آبت پدم
خوابت میاد بگو لالا

تا من کمی ثابت بدم

تق و تق و تق
این پاپاشه صدایش میاد
گریه نکن تا بشنوی
صدای کفش پاش میاد

دامن من چین چینی
آبی آسمونی
ستاره‌های ریزه داره
فقط مال مهمونی

وقتی که من چرخ می‌زنم
تموم چیناش وا می‌شد
تو آسمون دامنم
ستاره‌ها پیدا می‌شد

من به کلم من به کلم پپین، چه ناز و خوشگلم
من که به گل نبودم فقط به دونه بودم
به بچه نازنین منو گذاشتت تو زمین
پارون اومد آپم داد خورشید اومد نورم داد
بهار اومد قد کشیدم گل‌ها را دیدم
وقتی منو تو می‌پینی نکنه منو پچینی

پسر بابا قشنگه
بازندگی به رنگه
شب که بابا تو خونه ست

پسر پاپا رو شونه ست

بالا و پایین می ره

نفس اونو می گیره

اما پاپا می خنده

دور غم و می بنده

اگرچه خیلی خسته اس

لباش مثال پسته اس

دلش چه شاده شاده

خوشیش چقدر زیاده

پدر و پسر تو ابران

با اون لبای خندان

دست علی یارشون

خدا نگهدار شون

به ماهی و به اردک

توی به حوض کوچک

باهم شنا می کردن

سر و صدا می کردن

وقتی که ما رو دیدن

حیوونیهاتر سیدن

ماهیه رفت توی اب

اردک پرید تو آفتاب

مادر چونم داره دعا می کنه

یواشکی خدا خدا می کنه

دلش می خواد صدا کنه زنگ در

پاپا چونم زودی پیاد از سفر

کاشکی خدا بشنوه زود صداشو

قبول کنه خدا چونم دعاشو

پاپام پیاد و روی در پکوپه

وای، اگه این چوری بشه، چه خوبه!

باد آمد

توفان شد.

ابر آمد باران شد.

با باران

گل وا شد.

صدها گل

پیدا شد.

گلها را

تا دیدم

مثل گل

خندیدم

گندم دونه دونه

کلاغه عاشق شده

عاشق یک قناری

با مادرش دو شب پیش

رفته به خواستگاری

عروسیشون امشب

رو شاخه‌ی صنوبر
مهموناشون می‌رسند
با صد مدل پال و پیر

شام عروسپیشونه
گندم دونه دونه
هر کسی خورده امشب چیک و چیک و چیک می‌خونه

پایینه می‌آد،
باد و باد و باد
زوزه می‌کشه
می‌کنه فریاد
پرگ درخت‌ها
باید پرینه
چون که نوبت
باد پایینه
باد و باد و باد،
ای داد و پی داد
باد و باد و باد، ای داد و پی داد

چه خاک‌ی، چه زمینی
چه زیبا، همه‌جا خوب
چه گل‌های قشنگی!
همه شاد و رها، خوب
نه پشمرده، نه غمگین
خوش و سرپه‌هوا، خوب
چه آبی، چه هوایی!

بگو آب و هوا خوب
نه گرم است و نه سرد است
دما خوب و دما خوب
چه گنجشک قشنگی!
پروپال و صدا خوب
و هو هو، چه نسیمی است!
لالا، زمزمه‌ها، خوب
چه ابری، چه درختی!
و هرچیز، به‌جا، خوب
همه‌چیز زمین خوب
همه‌چیز هوا خوب
همه‌شاد و هم‌آواز
خدا خوب و خدا خوب

در پوسه‌های مادر
خورشید نورپاران
آغاز روز تازه
لبخند پامدادان

در خنده‌های مادر
عطر خوش گلستان
زیبایی طبیعت
شادایی بهاران.

مادر تو روح و چانی
مادر تو چاودانی
با من تو مهربانی

با من تو هم زبانی

مادر تو بهترینی

مادر تو نازنینی

مادر تو دل نشین

پر حلقه ام نگینی.

مادر همیشه بیدار

مادر همیشه در کار

باشد برای فرزند

مادر همیشه غم خوار

مادر همیشه خوش قلب

مادر همیشه دل سو

مادر همیشه روشن

خورشید عالم افروز.

معلم عزیز و مهرپونم

قدر تموم حرفاتو می دونم

کلید باغ رو شنایی تویی

تویی تویی خورشید آسمونم

توی کلاس وقتی که پا می زاری

دنیایی از مهر و وفا می کاری

اتل مثل به مورچه

قدم می زد تو کوچه

اومد به کفش و لگد

پای اونو لگد کرد

مورچه پاشکسته
راه نمی ره نشسته
با پرگی پاشو بسته
نمی تونه کار کنه
دونه هارو پار کنه
تو لوئه انبار کنه
مورچه چونم تو ماهی
عیب نداره سیاهی
ای مورچه ناز نازی
خوب بشه پات الهی

نهال سیپی داشتیم
تو باغچه اونو کاشتیم
پاد اومدو تاپش داد
ابر اومدو آپش داد
شب اومدو خوابش کرد
روز اومد پیدارش کرد
برف اومدو سردش کرد
پیرهنشو زردش کرد
بهار که از راه رسید
درخت سیپم رو دید
سوی نهالم دوید
گرفت و اون رو پوسید
چند تا شکوفه برداشت
روی نهال من کاشت

داخل این شعر برای زیبایی بیشتر تغییراتی داده شده است.

دویدم و دویدم
سرخیابان رسیدم

سه تا چراغ رو دیدم
از قرمزش ترسیدم

زرده که شد نمایان
رفتم لب خیابان

چراغ سبز که دیدم
از جای خود پریدم

با فراوان
رد شدم از خیابان

از خط کشی دویدم
به ماشینها خندیدم

از پشت کوه دوباره
خورشید خانوم در اومد
با کفشای طلا و

پیرهنی از زر اومد
آهسته تو آسمون
چرخ زرد و هی خندید
ستاره ها رو آروم
از توی آسمون چید

با دستای قشنگش
ابرارو چاپه چا کرد
از اون بالا پا
به آدما نیگا کرد
دامنشو تگون داد
رو خونه ها نور پاشید
آدمها خوشحال شدن
خورشید پاونها خندید

خونه ی مادرپزرگه هزار تا قصه داره
خونه ی مادرپزرگه و غصه داره
خونه ی مادرپزرگه حرفای تازه داره
خونه ی مادرپزرگه گیاه و سبزه داره

خونه ی مادرپزرگه هزار تا قصه داره
خونه ی مادرپزرگه و غصه داره
خونه ی مادرپزرگه حرفای تازه داره
خونه ی مادرپزرگه گیاه و سبزه داره

باعچه خونه ی ما
همیشه سبزه زاره
تو حیاطش پوی گل
اینجا همش بهاره
دل وقتی مهرپونه میاد میمونه

خورشید مهربان
تاییده روی پام

صبحی دگر شده
ای مدرسه سلام

صفت بسته ایم همه
آماده در حیات
شاداب و خنده رو
با شور و با نشاط

نام خدای خوب
آغاز کار ماست
هوش و توان ما
از یاری خداست

با کوشش و تلاش
ای بچه ی زرنگ
توی کلاس درس
با تنبلی بچنگ

پر خیز هر سحرگاه
با یاد پاک الله
با عشق او وضو کن
آنگاه رو به او کن

از سستی ها پرهیز
سحر از خواب پر خیز
خود را از غم جدا کن
توکل بر خدا کن

آن گاه شادمانه
پیرون پرو ز خانه
پسپار جان خود را
به دست باد صحرا

پده تن، دست ورزش
پکن هر صبح نرمش
پدو چون باد در کوه
پدو چون ابر انبوه

سپس با شور و امید
سلامی کن به خورشید
تن خود را قوی کن
دلت را معنوی کن

نسیم صبحگاهی
این نعمت الهی
به قلبت می دهد شور
به چانت می دهد نور

دوست دارم خوب باشم
صاف و ساده مثل آب
مثل خورشیدی که دارد
نور گرم آفتاب

دوست دارم چشمم هایم

چشمه ای زیبا شود
دوست دارم رود باشم
تا دلم دریا شود

دوست دارم پاک باشم
بهتر از گل های ناز
صورت تم شبنم بگیرد
صبح ها وقت نماز

دوست دارم دوست باشم
با خدای مهربان
دست هایم را بگیرم
رو به سوی آسمان

خبیر خبیر خبیر دار
گل آمده به بازار

یکی، دو تا، نه، ده تا
نه ده، نه صد، چه بسیار

به پرف و سرما گفته
پرو خدائگهدار

خبیر خبیر شبانه
درخت زده جوانه

دوباره بر سرش بست

شکوفه دانه دانه

به روی شاخه ای ساخت
پرستو آشیانه

خبر خبر خبرهاست میان باغ غوغاست

کدام را بگویم
که هر چه هست زیباست
مخلصه خبرها
بهار خوب و زیباست

آغاز مدرسه فصل شکفتن است
فصل رهایی و پیداری من است
درهای مدرسه در کوچه های شهر
در انتظار این دریای غنچه است
در دل دارم امید، پر لب دارم سلام
همشاگردی سلام
همشاگردی سلام
ای در کنار ما، آموزگار ما
چون شمع روشنی، در کوچه سار ما
روشن به نور تو، کاشانه دلم
در زندگی تویی، حلال مشکلم
در دل دارم امید، پر لب دارم سلام
همشاگردی سلام
همشاگردی سلام

آهای آهای آی بچه جان
در کوچه‌ها سنگ نپران
سنگ پزنی سر بشکنی
خدانکرده ناگهان
سر که شکستی شر و شر
خون می‌ریزه از جای آن
صاحب سر داد می‌زنه
آی پاسپان آی پاسپان می‌پرنت کلاتتری
به ضرب و زور و کش کشان
آن جا تو را حبس می‌کنند
پین تمام حبسیان
نه خواب خوش کنی دگر
نه این که داری آب و نان
از پدرت پول می‌گیرند
به اسم جرم یا که زیان
تا بچهی ازین بلا
کندی تو هفت دفعه جان
مغر برای خود ستم
سنگ نپران سنگ نپران
عباس یمینی شریف

از قطره تا دریا

یک قطره کوچک
در فکر دریا بود
آن قطره کوچک
تنهای تنها بود

یک روز با خورشید
کم کم به بالا رفت
از چشمه ای کوچک
تا آسمانها رفت

آن قطره باران شد
از ابرها پارید
آن قطره شبنم شد
بد برگ گل غلتید

گاه از دل کوهی
با چشمه ها جوشید
گاهی گلی زیبا
ان قطره را نوشید

با رود جاری شد
تا دورترها رفت
آن قطره کوچک
آخر به دریا رفت

چنگ و صلح برای کودکان غزه
از چنگ پیزارم
از صلح پیزارم
نسبت به این هر دو
حس بدی دارم

وقتی که جنگ آمد
پاپای ما را برد
وقتی که صلح آمد
زهدای ما را برد

وقتی که جنگ آمد
بارید خمپاره
پروانه مان پدر زد
از توی گهواره
وقتی که صلح آمد
شد وضع ما بدتر
حس می کنم این را
در گریه مادر

این ها همه حرف است
اینها دروغین است
دنیا همه امروز
مثل فلسطین است

از جنگ پیزارم
از صلح پیزارم
در این جهان تنها
یک آرزو دارم

یک کوچه ی آرام
یک خانه می خواهم
پاپا و زهدا و

پروانه می خواهم

خاله که اومد از سفر
زد په سرم یک گل سر
یک گل سر په رنگ گل
به شکل یک سیپ تپل
بابا چونم وقتی اومد
سیپمو دید روی سرم
با خنده گفت به مادرم
درخت سیپ دخترم

تو دستای مامانم
پیاز تند و تیزه
با چاقو روش می زنه
تا بشه ریزه میزه
چرا مامان گریه کرد
شاید دلش می سوزه
برای اون پیازه

دنیای دیگر است...
آرزوهای کودکانه به اندازه ی کف دست
به اندازه ی چند تکه اسباب بازی.
خوابی فقط برای خواب و قهوی فقط برای آشتی
نه نیازمند نیازی و نه اندیشه ی طول و درازی
دنیای دیگر است...
دنیایی که آسمانش همیشه آبیست

شبهایش مهتابیست
خانه اش مقوانیست.

خانه ای به اندازه ی آرزوهای کودکانه
دنیایی به اندازه ی چند تکه اسباب بازی
ون داد

تو دستای مامانم
پیاز تند و تیزه
با چاقو روش می زنه
تا بشه ریزه میزه
چرا مامان گریه کرد
شاید دلش می سوزه

برای اون پیازه

یا شایدم واسه ما
گریه میکرده ماما

از دوستیهامون

گفتم گفتی گفت

مهرپونی رو

چستم چستی چست

دست تو دست هم بازیها کردیم

پایکوبی و شازیها کردیم

وقت رفتن شد باید میرفتیم

تو خونه هامون

لالا میکردیم

دستهامون رو از هم جدا کردیم

هر کدوم از ما یک دعا کردیم

دعای تو بود

مامان و پاپا

مامان پاپارو نگید تو از ما

دعای اون بود

درس و مدرسه

آرزوی من همیشه پیسته

دعای من بود

رحمت خدا

رو پیار

تو خونه ما

به توپ دارم قلقلیه

روی توپم گل کلیه

به روز که بچه بودم

مثل به غنچه بودم

مامان پرام اونو خرید

پاهش شدم مثل رفیق

هر جایی که میرفتم

اونو با خودم میبرد

حتی بوقت خوابم

حتی تو رختخوابم

اونو با خودم میبرد

تو پمو میخواستی بدم

حسنی پی دندون شده

زارو پریشون شده

پی احتیاطی کرده
حالا پیشیمون شده
با دندوناش شکسته
پادوم سخت و پسته
مک زده به آبنبات
هی میخورده شکلات
قندونو خالی کرده
وای که چه کاری کرده
دونه به دونه دندوناش
خراب شدن یواش یواش
تا خونه همسایه‌ها
میاد صدای گریه هاش

چیک چیک چیک، پارونها
در گوش، ناودونها
باز آواز، می‌خوتند
به یادم، می‌موتند

یک روز، پارونی
روز آسمونی
قدر این، رحمت رو
می‌دونم، می‌دونی

این روزها، که پارون
می‌باره آسمون
با یک چتر، یک کلاه
زود می‌اقتم به راه

آواز قطره‌ها
آهنگی آشناست
این آهنگ زیبا
مانند یک دعاست

تو راه مدرسه
می‌خونم، یک دو سه
دقتم آسمون
بارون هم یک درسه

شاپرک قشنگی
رو دامنم نشسته
خسته شده گمونم
بال و پرش رو بسته
دلم میخواد همیشه
رو دامنم بمونه
خیال کنه لباسم
پراش شده به خونه
گل‌های رو دامنم پالشت خوابش بشه
چین چینیای دامنم بندای تابش بشه.

دو تا ماهی و گنجشک
چرخیدن و چرخیدن
هی میون حوض آب
گنجشکه را که دیدن
دو تا ماهی قرمز

به خودشون خندیدن
گنجشکک نازنازی
دوتا ماهی قرمز
میون حوض آب دید
دوتا ماهی قرمز
به آب حوض نگا کرد
چیک و چیک و چیک صدا کرد

قورباغه سپز
با پای بسته

از روی پرگی
در آب جستته

بالا و پایین
می پرد دائم

هرگز نپاشد
بی حال و جستته

گاهی به آب است
یکدم به خشگی

گاهی به جستن
یکدم نشسته

چشمپا چشمپا دیدم بزرگی خدارو

گوشیا گوش شنیدم کلام آشنارو
لب پالپهام گفتم دوست داشتن خدارو
پا پا پا دویدم پیینم آشنارو
دستهامو بالا پردم
پیشکش چند دعا پردم
گفتم خدا خدا چون
خدا چون مهرپون
دلهامونو صفا پده
به نوری از خدا پده
مریضارو شفا پده
پی خون هارو چا پده
پاپا مامانمون رو
همیشه پیشت چا پده
ما بچهها دوستت داریم
دعامونو جواب پده

به آسمون به دریا
تو سرزمین خدا
به کلیه اون دور دورا
اینم درخت و کوهها
بالا خورشید زیبا
پرنده ها تو هوا
چند تا ماهی تو دریا
چلو اینچا و اونچا
رنگ با مداد رنگی
حالا شد به نقاشی

یک بچه ماهی تو حوض ما بود
از صبح تا شب کارش شنا بود
او خانه ای داشت در حوض کوچک
پیراهنش بود از جنس پولک

نی نی کوچولو میاره
آلبوم عکس ها شو نو
می پینه دونه دونه
عکس های توی او نو
میپینه توی عکسی
مامان چونش عروسه
نشسته پیش داماد
میخواه او نو پیوسه
داماد کیه؟ پاشه
نی نی تو پولی میخنده
اما لچش میگیره
زود آلبومو میبنده
میگه مامان نمیخواه
تو پاپا مو پیوسی
چرا نگری دعوت
منو به این عروسی

عروسک قشنگم
دخترک زرنگم
هنوز تو رختخوابی
اخه چقدر میخوابی
پاشو تولدت

تولد خودتہ
عروسکم بہارک
تولدت مبارک

خبر گوش من چہ نازہ
گوشاش چقدر درازہ
مثل بخاری گرمہ
چہ خوشگلو چہ نرمہ
دستاشو پیش میارہ
بہ روی ہم میزارہ
میخورہ برگ کاهو
میپیرہ مثل آہو

داداش من خوابیدہ
لحاف رو روش کشیدہ
تو خواب دارہ میخندہ
چی دیدہ چی شنیدہ
شاید کہ یک فرشتہ
اومدہ از آسمون
براش لالیہ خوندہ
لبہاشو کردہ خندون

ماہی زرد و سرخ من
تو آب شنا می کنہ برام
وقتی کہ نزدیکش می شم
دہنشو وامی کنہ برام

به روز به ماهی گفتیم
میای باهم بازی کنیم
خنده ای کرد و گفتش
نمیتونم عزیزم
ماهی برای زندگی
باید که توی آب باشه

من بچه شیعه هستم خدا رو می پرستم
خدای پاک و دانا مهربان و توانا
پیامبرم محمد که قرآن پا او آمد
دین را به ما رسانده او ما را شیعه خوانده
دختر او زهرا بود فاطمه کبری بود
فدای دین شد چانش لعنت به دشمنانش
در روز عید غدیر پر ما علی شد امیر
امیر مومنین است امام اولین است
امام دوم ما بخشنده بود و تنها
ام ایشان حسن بود صبور و خوش سخن بود
حسین که شاه دین است امام سومین است
شهادت کرد تا شد تربیت او شفا شد
وقتی که آب می خورم پر او سلام می کنم
چهارم امام سجاد به مادعا یاد داد
هریک از این دعاها پرمعنی است و زیبا
پنجم امام باقر که علم از او شد ظاهر
شاگردها تربیت کرد اسلام را تقویت کرد
ششم امام جعفر برای شیعه رهبر
صادق و راستگو بود خداهم یار او بود
هفتم امام کاظم صبور بود و عالم

اگر چه در زندان بود معلم جهان بود
هشتم امام رضا امام رضای بالا
امید شیعیان است همیشه مهربان است
نهم امام جواد رحمت حق بر او باد
کریم و بخشنده بود ماه درخشنده بود
دهم امام تقی پاکدل و متقی
هادی راه دین بود یاور مومنین بود
یازدهم عسکری از همه عیبا پری
در خانه بود زندانی شهید شد در جوانی
یازده امام معصوم شهید شدند چه مظلوم
ولی به امر خدا امام آخر ما
از همه مردم بد غایب شد و نیامد
هزار و چندین ساله شیعه در انتظاره
بالآخره به روزی می شد وقت پیروزی
مهدی ظهور میکند دشمنو دور میکند
جهان می شد پر از گل نرگس و یاس و سنبل
ما بچه های شیعه دعا کنیم همیشه
باهم بگیریم خدا یا پیار امام ما را

پاییز اومد دوباره
پرگاشدن ستاره
ستاره طلایی
زرد و سرخ وحنایی
آمد باد شبانه
پرگا را دانه دانه
از شاخه ها جدا کرد
توی هوا رها کرد

آهای آهای آگره
این رودخونه بزرگه
آبش خیلی زیاده
نمیشه رفت پیاده
باید که دست بکارشی
به قایقی سوارشی
کسی تورو نیپنه
بگیره دمتو بچپنه

پاییزه و پاییزه
پرگ درخت می ریزه
هوا شده کمی سردروی
زمین پر از برگ

پر سیاه و سفید
رو آسمونو پوشید

دسته دسته کلاغ
می رن به سوی باغا

همه می گن به یک بار
غار و غار و غار و غار

ای یار با شهامت
من گویم از امامت
امامت خوش صفا

دوازده پیشوا

اول امام علی

دوم امام حسن

سوم امام حسین

چهارم علی ابن الحسین

ای یار خوش گفتگو

از امام پنجم بگو

از طاهران طاهر است

محمد باقر است

ششم جعفر صادق

هفتم موسی کاظم

هشتم امام رضا

رضاست به حکم قضا

نهم محمد علی

دهم علی النقی

یازدهم عسکری

دوازدهم غایب است

مهدی (ع) صاحب زمان

اوست خدای را نشان

باز برای آسمون از راه رسید به مهمون

به ابر چاق سیاه با خنده‌های قاه قاه

اېر سپياه شيطون دويد توي آسمون
نشست کنار خورشيد دامنشو روش کشيد
آسمونو سپياه کرد خنده اي قاه قاه کرد
خورشيد په اېر نيگا کرد پرنده رو صدا کرد
پرنده زود پر کشيد رفت تا په اېر ک رسيد
پاهاشو قلقلک کرد په خنده هاش کمک کرد
اېر سپياه هي خنديد اشک چشاشو نديد
خنده ي اېر پارون شد خورشيد خانوم خندون شد

امروز ميخوام مامان بشم
مامان عروسکام بشم
خوب صبح شده زود باشم
از رختخواب جدا شم
عروسکام هنوز خوابم
بزار که راحت بخوابم
برم بشورم دست و رو
کم کمي هم شستشو
حالا سماور رو روشن کنم
تو قوري چاي رو دم کنم
چاي من که دم شد
سفره هم اينجا پهن شد
نونو بزارم تو سفره
چاي تو استکان شسته
پنير کجاست؟ تو يخچال
کره کجاست؟ تو يخچال
مربا توي شيشه

گردو با نون پرشته
آی بچه‌ها آی بچه‌ها
خوشگلکا عروسکا
پاشین پاشین که صبح شده
صبحونه آماده شده
زود بشورین دست و رورو
اون چشمای بسته تونو
بشینیم کنار سفره
دست بگیریم به لقمه
نو نو پنیر با گردو
کره و مریهم رو
صبحونه رو بخوریم باهم
شکر خدا کنیم باهم

یک و دو و سه... نخود و پسته
آقا لاکپشته... تنبل پسه
دو و سه و چهار... آتیشو پیار
خمیر نونو... تو تنور بزار
سه و چهار و پنج... کمی بکش رنج
تند و تند پرو... بررسی به گنج
چهار و پنج و شش... گردو با کشمش
کینه و پدی... به دلت نکش
پنج و شش و هفت... باید کجا رفت
رفت به آبتی... توی حوض یا تشت
شش و هفت و هشت... باید که نشست
کمی دعا کرد... بدیهارو پست
هفت و هشت و نه... خورششت و پلو

لاک پشت خوبیم... بخور و پرو

من در اتاقم یک چوجه دارم
دلداری از اوست هر روز کارم

این چوجه ناز اسمش بهار است
رنگ نوکش هم رنگ انار است

مثل من انگار که دست دارد
نه اینکه او هم یک شست دارد

اما دو پایش انگشت دارد
با این سه انگشت یک مشت دارد

در فکرم انگار یک مرغ زیباست
یا یک خروس است تنهای تنهاست

یک جفت دارد با اینکه تنهاست
یک سال دیگر یک جفت زیباست
منصوره جاذب

روی دامن پر از چینم
یک گل یاس آبی هست
صبح و شب روی دامن نازم
میکشتم هی با تبسم دست

بوی این گل تمام ایوان را

شب به شب پر کند چه رویانی
از همین بوی خوش تمام حیات
میشود میهمان زیبایی

قبل از اینکه غروب سر پرسد
به گلم آب میدهم یکبار
ساق و برگش میان دامن من
پیچ خورده است مثل گردش مار

گلم اما که زنده نیست میدانم
یک گل قشنگ رویانی است
در خیالم برای بوی خوشش
چا برای هرچه زیبایی است
منصوره چاذب

باغی است قرآن سپر و خرم
باغی پُر از گلهای زیبا

هرسوره پر گلبرگهایش
نوری است نور جان دلها

در باغ سپر آیه هایش
صد قصه دارد خوب و شیرین

او با زبان قصه کارد
در سینه ها گلهای رنگین

گل‌های زیبا از محبت
گل‌های آزادی و ایمان

از دوستی‌ها روشنی‌ها
با ما سخن گوید فراوان

آری به باغ آیه‌هایش
صد قصه دارد مثل مریم

مثل ثمود و عاد و یوسف
اصحاب کهف و نوح و آدم

او چون بهاری هست حرم
اما همیشه جاودانه

گلبرگ سپر او نگردد
پژمرده هرگز در زمانه

گل صد ورق دارد
هر صد ورق یک رو
هر صد ورق یک رنگ
هر صد ورق یک بو
در هر ورق از من
صد رنگ و صد بو هست
صد کوه و صد دره
صد چشمه صد چو هست
صد باغ پر میوه

صد شهر پر گنج
من باغ پی پاییز
من گنج پی رنج
همراهی صد دوست
دانی صد کار
خاموش پُر آواز
همراه پی آزار
هم این جهان درمن
هم آسمان در من
هم راز اندیشه
هم راز جان درمن
اکنون مرا بردار
اکنون مرا واکن
هر چیز می خواهی
در من تو پیدا کن
محمود کیانوش

شده ام نه ساله
چشمن تکلیف من است
چانماز و چادر
همه در کیف من است
دین من اسلام است
من مسلمان هستم
می رسد صوت اذان
شاد و خندان هستم
چادری داده به من
هدیه ای مادر من

مثل تاجی از گل
چادرم پر سر من
شده ام نه ساله
بعد از این خوشحالم
چون فرشته شده است
دست هایم، پالم
می پریم رو په خدا
لحظه سپز نماز
پنج نوبت هر روز
می کنم راز و نیاز
مثل گل می شکفم
باز در سایه دین
ای خدا! شکر شدم
زود همسایه دین

لالای لای لالای لای
پاپات گرمه شکاره
پرات سوغاتی می یاره
کره اسپ زین طلا
عروس صحرا
پری پیاپون
یال خونی شیرا
روی شونه هاش
اقتاده پریشون

لالای لای گل انار
مونده یادگار

از پاپای پیرت
که یک شو
به کوه و دشت
رفت و پر نگشت
منو کرد اسپرت

پراش مهتوو ایوون
کپک کوهستون
گریه کردن از غم
روتاق، چکمه شمشیر
زین اسپ پیر
مونده غرق ماتم

لالای لای، لالای لای
پغواب شاخه نیلوفر
پغواب ناز دل مادر
پراش دستمال سفید
از سر دستا
پد گرفت و رقصید
آب زید پل نالید
شپ پره نخواید
سر نرد خورشید

درخت

من درختم ... سایه دارم ... سپر و خوشگلم ... میوه می دم هر سال
بچه خوب، چه می کنی؟ حرفمو گوش کن ... نچین میوه کال
شاخه هامو تو نشکنی من تو رگام خون دارم

یادت باشه، من زنده ام من تو بدن چون دارم
در پای من بریز آب همیشه تا که شوم سرسبز
بذار بیان به روی شاخه هامون هم کنجشک و هم سار
یادت باشه پاییز میاد پرگای من می ریزه
به روز می شه که خشک می شم چوپم پرات به میزه

اسغند دونه دونه
داداشی میاد به خونه
مامانی به نی نی داشته
اونو قایمش میداشته
الان میاره خونه
به غنچه به چوونه
پاشم پاشم چارو کنم
حیاطو آپاشی کنم
آب بریزم تو کلدونا
قصه بگم برای کلا
اونهارو هم مثل خودم
شاد کنم کنم

آن یکی کارگر است
آن یکی چوپان است

آن یکی دفتردار
آن یکی دربان است
آن یکی می بافد
فرش پرنعش و نگار

دیگری می دوزد
پیره‌ن با شلوار

آن یکی هست پزشکی
کار او درمان است
آن یکی هم افسر
دیگری سروان است

آن یکی رفتگر است
دیگری هست وزیر
یک نفر هم نانوا
دیگری هست وکیل

یک نفر راننده
دیگری هم خلبان
آن یکی بزرگ است
دیگری هم ملوان

آن یکی صنعتگر
دیگری کفّاش است
آن یکی پیشه‌ور است
دیگری نقّاش است

هر که دارد کاری
توی دنیای قشنگ
کارها از همه نوع
کارها از همه رنگ

کار یعنی خدمت
همت و سعی و تلاش
پهر کسب روزی
پهر امرار معاش

دانید من که هستم؟
من نان تازه هستم
خوش عطرم و پرشته
عطرم به جان سرشته

زینت سفره هایم
قوت دست و پایم
حاصل کار یاران
خوراک صد هزاران
حکایتم دراز است
در من هزار راز است
پشنو تو سرگذشتم
چه بودم و چه گشتم
گندم بودم در آغاز
گندم ناز و طناز
دهقان پیر مرا کاشت
رحمت کشید تا برداشت
هرروز و شب داد آپم
پبین چقدر شادابم
از رنج و کار دهقان
کم کم شدم شکوفان

قدم بلند شد کم کم
پوسید رویم را شبنم
به به به خوشه هایم
گندم با صغایم
شد ساقه ام طلایی
آی برزگر کجایی؟
پیشم پیا شتابان
با داس تیز و بران
دروم کرد مرد دهقان
برد پیش آسیابان
آردم کرد آسیابان
خمیر شدم پس از آن
گذاشت رو پاروش نانوا
چید تو تنور خمیر را
گرفتم از آتش جان
یواش یواش شدم نان
ده ها تن گرم کارند
شب تا سحر پیدارند
تا نان شود مهپیا
آید به سفره ما
ای که می خوری نان را
بدان تو قدر آن را.

امروز میخواد مموش چون
قصه بگه پراتون
به ماجرای تازه
بازی داره فراوون

نشسته توی حیاط
کنار حوض رنگی
تو دخترش کشیده
چه ماهی قشنگی
مامان مهرپونش
امروز رفته به بازار
به مموش چون قول
داده موقع برگشتنش
به چینر خوب و چالب
بخره برایش پیاره
به بازی بینظیر
هزار تا قصه داره

صدای زنگ در بود
مامان رسید به خونه
به جعبه توی دستاش
برای مموشی چونه
مامان میگه که باز کنیم
حالا در این جعبه رو
به به ببین چی اونجاست
به باغ وحش زیبا
اردک و غاز و ماهی
سر میکشن از اونجا

یکی بود یکی نبود... زیر گنبد کبود
مملی بودو به چوچه... صبح تا شب میون کوچه
به چوچه پر طلایی... با سرو دم حنائی

مملی که کم حواس بود... تنبل ته کلاس بود
تو کلاس و توی مدرسه... زنگ حساب یا هندسه
مملی به فکر چوچه بود... فکر بازی تو کوچه بود
کاری پکار کلاس نداشت... انگار هوش و حواس نداشت
همیشه به فکر بازی... همه از دستش ناراضی
خلاصه همه میگفتن

مملی چقدر سر به هواست... معلوم نیست حواسش کجاست
اون روز هم مثل هر روز... مثل دیروز پریروز
دوید و دوید و هی دوید... مثل همیشه دیر رسید
با ترس و لرز و تردید... هی دور خودش میچرخید
آقای ناظم صدایش کرد... نگاه به سر تا پاش کرد
مملی حواست کجاست... دکه ی لباست کجاست؟
آقا اجازه؟ کنده شد

پازم از صف جاموندی... نکنه که باز خواب موندی؟
آقا اجازه ببخشین!

پاز که ناخونات درازه... در کیفیت چرا پازه؟
آقا اجازه میپندیم

قول میدی تکرار نشه... دفعه آخرت بشه؟
آقا اجازه قول میدیم

مملی هنوز با تردید... دور خودش میچرخید
مملی حواست کجاست... میدونی کلاست کجاست؟
آقا اجازه میدونیم

اینهارو گفت از چا پرید... به سمت پله ها دوید
چوچه شو تو چیپ لباس... آورده بود سر کلاس
چیک. چیک و چیک... چیک. چیک و چیک
بچه ها هو کشیدن... سر به هر سو کشیدن
خانم معلم داد کشید

خانم اجازه به چوجه است... کوچولو قد کف دست
به چوجه ریزه میزه... ته کلاس زیر میزه
خانم معلم فریاد زد
به چوجه! کو کجاست... کی چوجه آورده تو کلاس
خانوم اجازه همین جاست... زیر میز و نیمکت ماست
چوجه کوچولو میدوید... چیک چیک میگردو میپیرید
خانم معلم داد کشید
ساکت ساکت این چیه؟... زود بگید مال کیه؟
یکی از بچه‌ها گفت
خانوم ما بگیم مال کیه؟... چوجه مال مملیه
مملی ترسید خم شد... رفت زیر میز قایم شد
معلم گفتکه اینطور!
شیطون و تنبل و بازیگوش... رفته زیر میز مثل به موش؟
خان اجازه ببخشین
ساکت...

امسال که پشی رفوزه... حسای دلت میسوزه
مملی پا چشم گریون... میگفت که شده پشیمون
خانم معلم دلش سوخت
قول میدی تکرار نشه... دفعه آخر باشه
خانوم اجازه... قول میدم
مملی سر قولش موند... دیگه شب و روز درس میخواند
مجید سیف

کجا بودی تو بابا
چرا پس دیر کردی؟
چرا آنقدر بابا
خودت را پیر کردی؟

شده موهايت امشب
پر از برف و پر از برف
پيا پنشين کنارم
پرن پا من كمى حرف

پيا پنشين کنارم
کنار اين بخارى
بگو چز چايى داغ
چه چيزى دوست دارى؟

پيا گرمت کنم من
پياپا نکن ناز
پيا اين حوله را زود
به روى خود بينداز
رودابه حمزه اى

پاپا مرا خورشيد مى نامد
هم نام مامان خودش خورشيد
مامان به من ناهيد مى گويد
هم نام مامان خودش ناهيد

من زهره هستم، خواهرم اما
مى گفت ديشب ماه تابانم
خورشيد و ماه و زهره يا ناهيد
آخره هستم من نمى دانم

وقتی که دیشب عمه ی پروین
پرسید از این که چیست نام من
پی حوصله گفتم که مجموعاً
منظومه شمسی ست نام من

من در کنار حوض
او در میان آب
پر میزند عکس
در آسمان آب

وقتی که می خندو
او می شود خوشحال
با خنده عکس را
او میکند دنبال

تا می کنم بازی
با ماهی کوچک
پر می شود دنیا
از ماهی و پولک

رنگ دل ماهی
هم سرخ و هم آبی ست
زیباتر از ماهی
تنها خود ماهی ست
رودابه حمزه ای

به کاغذ مچاله

افتاده توی چاله
پیشی برش میداره
توی جیبش میداره
چونکه نوشته پرورش
آدرس لونه ی موش!

در باغ سبزی پر بار و زیبا
یک جوچه گنجشک آمد به دنیا

بال و پیری زد خورشید را دید
دلپسته شد پر دیدار خورشید

یک مدتی ماند در آشیانه
مادر به جوچه داد آب و دانه

هر روز می دید خورشید پر نور
می پوشد او را با نورش از دور

چندی پس از آن با پر پر خویش
آموخت پرواز از مادر خویش

آواز می خواند اینچا و آنچا
تنها برای خورشید زیبا

یک روز اما خواهی نخواهی
پیدا شد از دور ابر سیاهی
چون پرده پوشید رخسار خورشید

خورشید پر مهر دیگر نتابید

وقتی که خورشید از تابش افتاد
گویی که دنیا از جنبش افتاد

گنجشک کوچک از مرگ خورشید
با چشم گریان بسیار نابید

در قلب پاکش غم آشیان کرد
گنجشک غمگین آه و فغان کرد

تا پیش مادر پر سر زنان رفت
با مادرش گفت نور از جهان رفت

یا مرده خورشید یا رفته دیگر
می میرم از غم ای وای مادر

مادر به او گفت ای کودک من
غم را رها کن گنجشک من

هرگز نمیرد خورشید تابان
در پرده ابر گردیده پنهان

از پشت این ابر پیدا شود باز
فردا دوباره خورشید پر ناز

قرص طلایی فردا بر آمد

پد کوه و صحرا رنگ طلا زد

پد باغ پاشید نور و صفا را
گنجشک ما گفت شکر خدا را

با دیدن نور گنجشک فهمید
بعد از سیاهی نور است و امید
زکریا تا مر ترجمه به شعر مصطفی رحماندوست

شب های مهتاب

توی دریاها

قلّ و

قلّ و

قلّ

آب میاد بالا

موج و

موج و

موج

بالا

بالا تر

تا نزدیک ماه

دریا و مهتاب

چیپک و

چیپک و

چیپک

رو لبای هم
بوسه می زنن

مهتاب خانوم

پیچ و

پیچ و

پیچ

آروم می پرسه

بچه هام کچان

دریا می خنده

شتر و

شتر و

شتر

چوایش می ده

ماهی ها اینجان

زمستونا کلاغا

چیغ می زنن تو باغا

گنجشک پر

کفتد پر

گلهای باغچه پرپر

ابر سیاه آوردیم

ستاره ها رو بردیم

ایر ای دسه دسه

تو آسمون نشسه
شلاق باد و سرما
می فرما ییین پسم اله

بهار میاد پاورچین
پیدهن سبز چین چین
چار می زنه رو پرچین
سرما و بادو پردم
شکوفه به پار آوردم
ایدارو پارون کردم
باغو کلیارون کردم

کلاغ پر
خزون پر
زمستون و برگ ریرون پر

روی درخت پسته
چلچله لونه پسته
آسمون بالا بالا
ستاره می خوای پسم اله
ناصر کشاورز

سه تا مداد رنگی
قرمز و زرد و آبی
تو دنیای نقاشی
رنگ میکنن هر رنگی
قرمز خودش قشنگه

با زرد نارنجی رنگه
دست بده به دست آبی
میشن رنگ پنقشه
مداد بعدی که زرده
دوست خورشید گرمه
یا ابی اسمون
میشینه روی زمین
میسازن به عالم سپره

روی انگشت بهار
شاپرک می خندد
بالهایش راه باز

می کند، می پندد
شاپرک می داند
که بهار آمده است
پر سر کوه، نسیم
باز چادر زده است
از هوا انگاری
بوی گل می بارد
شاپرک در چشمش
آسمانی دارد
چشمه می جوشد باز
مثل آواز بهار
شاپرک می داند
هست آغاز بهار
شاپرک بالش را

لحظه‌ای می‌بندد
عکس او در چشمه
مثل گل می‌خندد.
جعفر ابراهیمی

از آسمان به شهر ما
خاله بهار آمده
به دشتها و دره‌ها
به کوهسار آمده.
بوی پنبغشه می‌دهد
چارقد و لباس او
گرفته شهر ما به خود
از او دوباره رنگ و بو
خاله بهار مهربان
به شهر ما خوش آمدی!
دوباره رنگ تازه‌ای
به خانه ما زدی
تو داده‌ای به شهر ما
شاپرک و پرنده را
پیا بده به بچه‌ها
عیدی خوب خنده را
جعفر ابراهیمی

بابا بزرگم آمد
دیشب به خانه‌ی ما
این بار هدیه آورد
یک جا نماز زیبا

بابا بزرگِ خوبم
جانباز شیمیایی است
بسیار مهربان است
او مردِ باصفایی است

بابا بزرگِ میگفت
از خاطر اتش آن شب
او خنده ی قشنگی
پیوسته داشت بر لب

حالش کمی به هم خورد
شد رنگ صورتش زرد
آن شب پدر نخواهید
از بس که سرفه میکرد

مادر تمام شب را
پهلوی پسترش ماند
آهسته گریه می کرد
میخواند «امن یچیپ»

همراه مادر آن شب
بعد از نماز حاجت
گفتم خدایه دعایم
کی می شود اجابت
بانک مؤذن آمد
باران نور بارید

در شهر و خانه ی ما
بوی گلاب پیچید

پاپانرگ من را
آن شب خدا شفا داد
شکرت خدا که کردی
یک دل شکسته را شاد
حمیده نجاریان

دوست دارم خیلی
خاک و آبت را من
آسمانت زیباست
آبی است، ای میهن!
دوست دارم خیلی
دشت و صحرایت را
شهرها، دریاها
روستاهایت را
پرچم خوش رنگت
افتخار آمیز است
رنگ هایش چو بهار
خاطره انگیز است
نام تو در معنی...
خانه ی ایمان است
دوستت دارم، چون
نام تو ایران است
دست دشمن از تو
بعد از این کوتاه است

چون که نامت همه جا
با خدا همراه است
صبح و ظهر و شامت
دارد آهنگ اذان
دل هر ایرانی
می شود شاد از آن
صبح و ظهر و شامت
نامی «او» دارد از
دوستت دارم من
میهن اسلامی
جعفر ابراهیمی

به روز پای نی نی

وقتی اومد به خونه

آورد برای نی نی

به چتر بچه گونه

حالا نی نی به چترش

خیلی علاقمنده

گاهی اونو می پوسه

باز می کنه می بنده

گاهی توی حیاطه

می گیره چتر و بالا

ولی هنوز به بارون

نیومده تا حالا

هرروز به ابرها می گه

بارون بشینن ببارین

فکر می کنم که اصلا

چترمو دوست ندارین!

ناصر کشاورز

سیب وقتی به سیب قلقلی

پیرهن قرمز می پوشه

دوست داره گوشت و آب شو

این پنوشه، اون پنوشه

شب که می شد وقت خواب... دندونو مسواک بکن

با حوله تمیزت... دست و رو تو پاک بکن

صبح که می شد با... بلند شو از رختخواب

یک کمی لی لی بکن... پرو سر شیر آب

دست و رویت را بشور... دوباره مسواک بزن
دندونارو سفید کن ... مانند دندون من
من همیشه صبح و شب... دندونامو می‌شورم
همیشه پاک و زیاست ... دندون و دست و رویم

سلام سلام بچه‌ها
گل‌های شادو خندون
به قصه واقعی
می‌خوام بگم پراتون
قصه زیبای ما
حفظ محیط زیسته
نمره هر کی گوش کرد
صد آفرین و پیسته
راستی محیط زیست چیست
حفظ محیط زیست چیست
حفظ محیط تمیزیست
تمیزی هم که سخت نیست
مواظبت کنیم از
جنگل و کوه و دریا
هوای صاف و زیبا
پرنده‌ها و گل‌ها

خدای خوب و مهربان
داده به ما گوش و زبان
بخشیده مارا دل و جان
چشم و سرو دست و دهان
اوداده مارا عقل و هوش

او داده ما را آب و نان
از لطف و نعمتهای او
ما زنده ایم و پر توان

دریایم و دریایم
قدرتی از خدایم
از عمق و از ته دل
موج می زنم به ساحل
قدرت و زوری دارم
آبهای شوری دارم
امواج من قشنگه
با کشتیها میجنگه
خدای من مهربان
قدرت او پیکران

ما مسلمانیم... پیرو قرآن
مانند گلیم... توی گلستان
پنج تا پرنده... توی باغ داریم
پیا آنها را... باهم بشماریم
این پرنده ها... اصول دینند
همه خوش آواز... همه رنگینند
یک پرنده هست... پنجم تو حید
میشود آنرا... در هر کجا دید
دومی عدل است... سوم نبوت
اما چهارم... باشد امامت
پنجم معاد است... روز خوب ما
روز امتحان... در پیش خدا

همدرس با وفايم
پرگو تو از پرايم
با آن ريان چون قند
اصول دين بود چند؟
توحيد باشد يكم
نبوت است دوم
معاد سومين است
هر سه اصول دين است
دو اصل ديگر از آن
که نرد ما شيعيان
راه هدايت بود
عدل و امامت بود
چه باشد آن دو مطلب
نامش اصول مذهب

يك و دو و سه و چهار
از خواب غفلت بيدار
دو و سه و چهار و پنج
حق و باطل را بسنج
سه و چهار و پنج و شش
كن در راه حق كوشش
چهار و پنج و شش و هفت
بايد سوي خدا رفت
پنج و شش و هفت و هشت
بايد از بند آزاد گشت
شش و هفت و هشت و نه

باید هشیار باشی تو
هفت و هشت و نه و وده
نمر کوشش به به

منم قرآن، منم قرآن منم پیغام جاویدان
منم سر چشمه ی ایمان، منم برنامه ی انسان
سرود عشق و امیدم، فروغ پاک توحیدم
زدودم تیر گیها را به هر قلبی که تاپیدم
پیا یکدم تماشا کن گلستان محمد را
نکر در آیه های من جمال آل احمد را
منم قرآن، منم قرآن منم پیغام جاویدان
منم سر چشمه ی ایمان، منم برنامه ی انسان
سرود عشق و امیدم، فروغ پاک توحیدم
زدودم تیر گیها را به هر قلبی که تاپیدم
منم قرآن، پها ر حرم گلهای تابنده
منم سر چشمه ی فیاض و پی پایان قزاینده
منم قرآن، منم قرآن منم پیغام جاویدان
منم سر چشمه ی ایمان، منم برنامه انسان
پیا یکدم تماشا کن گلستان محمد را
نکر در آیه های من جمال آل احمد را
منم قرآن کتاب عشق و عقل و دانش و تقوا
به حکم آیت عدلم ستمگر را کنم رسوا
منم قرآن، منم قرآن، منم پیغام جاویدان
منم سر چشمه ی ایمان، منم برنامه انسان

بخوان آیات بس زیبایی قرآن
کلام نغز و روح افزای قرآن

سحر گاهان تلاوت کن به اخلاص
سپس اندیشه در معنای قرآن
بخوان این معجزه وانگه پیاوندیش
همین پس شاهد گویای قرآن
شغای آنچه درداست و مصائب
بجوی از مکتب والای قرآن
هدایت آفرین است و سعادت
اطاعت گر کنی فتوای قرآن
همی پراهل عصیان و منافق
زیان آرد شگفتیهای قرآن
بلی آثار ذات کبریایی
نمودار است در هر جای قرآن
نگنجد فهم اسرارش به افکار
که پی پایان بود دریای قرآن
بخوان تامی توانی علم تفسیر
ولی کوشش نما اجرای قرآن
خدایا رحمتی فرما به «ذوقی»
شود جوینده و دانای قرآن

سپاس برای خداست
خدایی که پی همتاست
بخشنده و مهربان
خالق هر دو جهان
ما او را می پرستیم
از او یاری می گیریم
به ما عنایت نما
ما را هدایت فرما

راهی که راه خوبهاست
نه بد راه گمراهان
ما بنده ی او هستیم
وقتی تو غم اسپریم
نشون بده راه راست
نه راه زشت شیطان

بگو خدا پی همتاست
او خالق انسانهاست
خدا که چاره سازه
از همه پی نیازه
او بچه ی کسی نیست
کسی هم بچه اش نیست
حالا بگو تو دنیا
کسی هست شبیه خدا
صد آفرین مرحبا
شبیه نداره خدا

یک روزی روزگاری
آدم های خیلی بد
رسول را اذیت کردن
گفتن که ای محمد
پی پسر و پی یاور
تویی تنها و ایتد
خدا چواپشون داد
این آیه را نشان داد
هر کس که گفته ایتد

خودش شده پی پاور
ما به تو هدیه دادیم
زهرا رو بخشیده ایم
چایزه ی تو باشه
زهرا که بهترینه

کی بود کی بود ابرهه
چیکار می کرد تو مکه
اون آدم خیلی بد
سوی مکه حمله کرد
یک لشکر فیل داشت
یک سپاه عظیم داشت
می رفت به سوی مکه
تا که بکوبه کعبه
چی شد چی شد یکباره
بارون سنگ می باره
به عالمه اپاپیل
اومد رو لشکر فیل
تو پهاشون سنگ داره
با دشمنای جنگه
چی شد چی شد نتیجه
دشمنان نبود شدن
خاکستر و دود شدن
سوره ی فیل نازل شد
قصه ی ما کامل شد

هر گردی گردو نیست!

به روزی روزگاری
میون سینه زاری
به موش نازناری بود
از زندگیش راضی بود
صبح ها که از خواب پامیشد
لباش به خنده وامی شد
مامان چون و باباجون
هر دو تا شون مهریون
موشی را دوست می داشتن
سر سفره ی صبحونه
پنیر گردو می داشتن
موشی ناز و کوچولو
می خورد پنیر و گردو
سیر می شد و می رفت بازی
با بچه های نازناری
به روز به گردو برداشت
توی دستش نگه داشت
پرد تو کوچه قلش داد
به بچه ها نشون داد
گفت می بینید چه کرده!
قلش می دم می کرده
گردوی ریزه میزه
خوشمزه و لذیذه
نگاه کنید به گردو
هر گردی نیست گردو
مامان موشی اونو دید
به حرفای او خندید

گفت گلکم خوشگلکم
درسته گردو گرده
قلش میدی می گرده
نمره ی هوش تو پیست
فقط که گردو گرد نیست
سیپ و انار و هلو
پرتقال و زردآلو
پیاز و سیپ زمینی
همه را گرد می پینی
ولی موش کوچولو
هر گردی نیست گردو

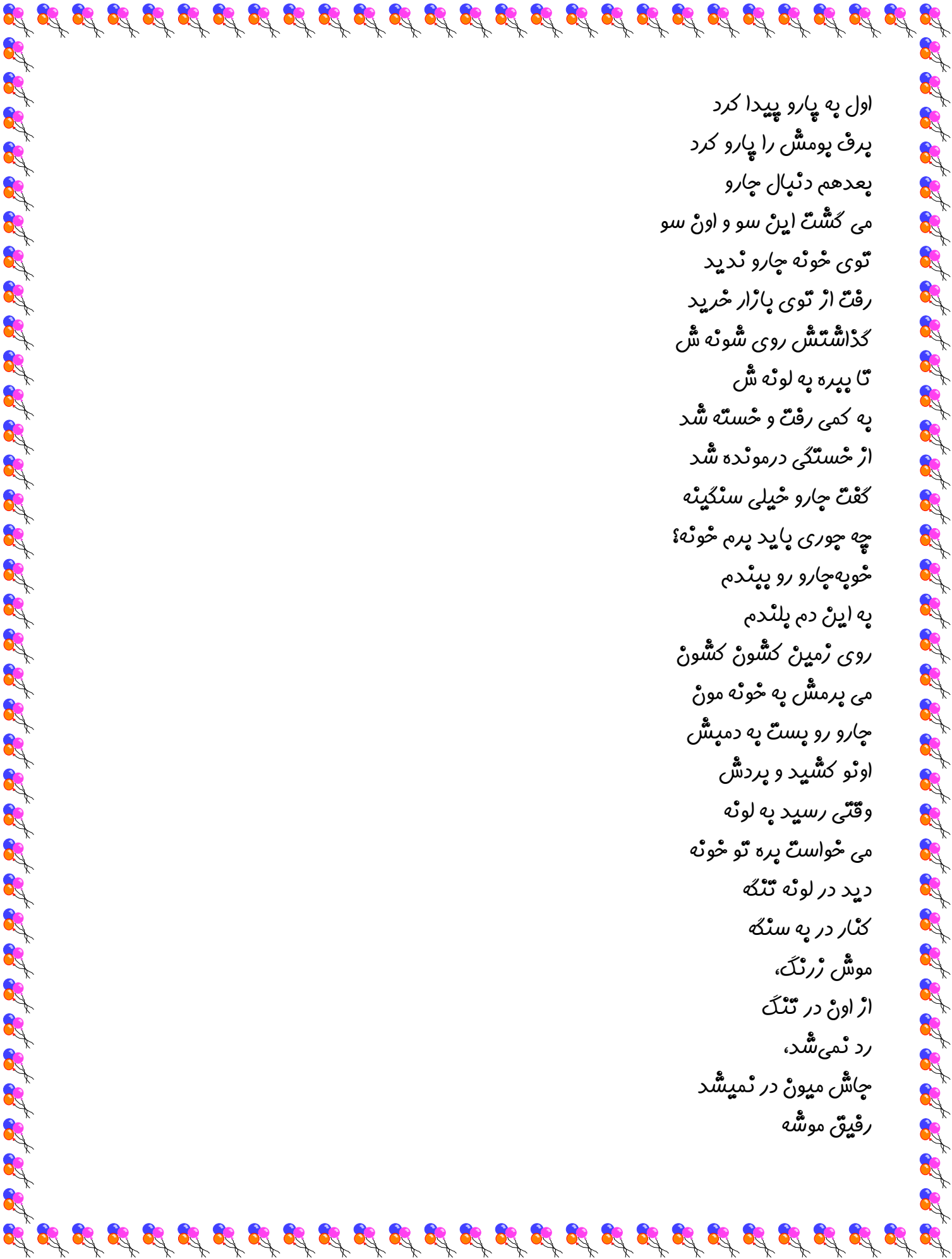
گره دستش به گوشت نمی رسه، میگه پیف پیف پومیده!

یکی بود یکی نبود
زیر گنبد کبود
به گره ی نازناری بود
شیطون و اهل بازی بود
زرنگ بود و بلا بود
شکمو و ناقلا بود
از پس که بازیگوش بود
همش دنبال موش بود
کمین می کرد به گوشه
به هوای آقاموشه
موش می گرفت اون ناقلا
بعدش می خورد، با اشتها
به روزی گره ی ما،
گره ی شیطون بلا

رو پشت بوم راه می رفت
پایین و بالا می رفت
به دُکونِ قصّابی دید
از پشت بوم پایین پرید
به عشقِ گوشت تازه
رفت دمِ اون مغازه
به قصّاب سپیلو
با ساطور و پا چاقو
گوشت را تکه می کرد
میداشت توی ترازو
دهنِ پیشی پر آب شد
از گشنگی بیتاب شد
میو میو را سرداد
به قصّابه خبرداد
که من دلم گوشت میخواد
چیگر میخواد دل میخواد
قصّابه تا اونو دید
اخمی کرد و داد کشید
پیشته پیشته گربه ی بلا
پرو پرو (ینجا نیا)
من به تو گوشت نمیدم
دل و چیگر نمیدم
پیشی پی صبر و تاب
نگاهی کرد به قصّاب
گفت آقای سپیلو
آقای چاقِ اخمو
گوشت نمیدی دنه بده

دل نمیدی قلوه بده
قصابه باز داد کشید
هوار و فریاد کشید
گره ی پی چشم و رو
گم شو دیگه، پرو پرو
پیشی حسابی پور شد
رفت و از اونجا دور شد
خسته و سر در گریبون
نگاهی کرد به آسمون
از قصابه خیری ندید
رفت و رو پشتت پوم پرید
خسته و زار و ناامید
رو پشتت پوم دراز کشید
با خودش می گفت
حالا که چینی نخوردم
گشنه و ناشتا موندم
تو دلم میگم
این گوشتهای گندیده
پیف! پیف! پیف! پومیده!
شاید که باورم بشه
دلم به کم خنک بشه!

موش تو سوراخ نمی رفت، چارو به دمپش می پست!
به روز توی زمستون
به موش ناز و شیطون
می خواست که برف پارو کنه
کف خونه شو چارو کنه

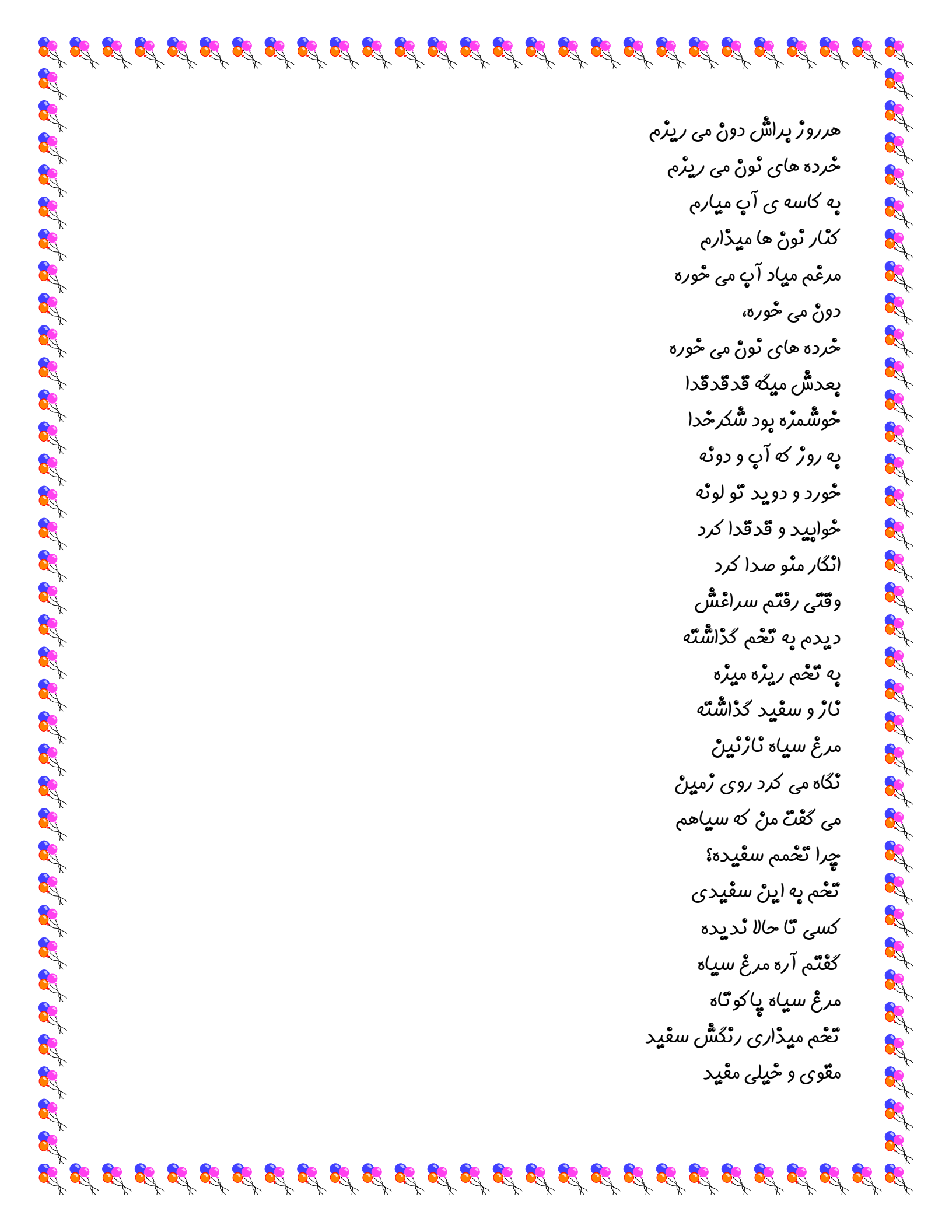


اول به پارو پیدا کرد
برف بومشش را پارو کرد
بعدهم دنبال چارو
می گشتت این سو و اون سو
توی خونه چارو ندید
رفت از توی بازار خرید
گذاشتش روی شونه ش
تا پیره به لونه ش
به کمی رفت و خسته شد
از خستگی درمونده شد
گفت چارو خیلی سنگینه
چه چوری باید برم خونه؟
خوبه چارو رو بپندم
به این دم بلندم
روی زمین کشون کشون
می برمش به خونه مون
چارو رو پست به دمپش
اونو کشید و بردش
وقتی رسید به لونه
می خواست پره تو خونه
دید در لونه تنگ
کنار در به سنگ
موش زرنک،
از اون در تنگ
رد نمی شد،
چاش میون در نمیشد
رفیق موشه

از به گوشه
سرک کشید
تا اونو دید
گفت عزیزم
رفیق خوب و تمیزم
چرا دم در هستی؟
چارو به دمبت بستنی؟
آخه تپلی، رفیق ناز و کپلی
با این دم و این چارو
نمی تونی پری تو
اومد چارو رو باز کرد
دم موشه رو ناز کرد
گفت حالا فرز و تند و تیز
چارو پکش خیلی تمیز
لونه ات بشه دسته ی گل
صد آفرین موش تپل

موشی فرزو تند و تیز
چارو کشید خیلی تمیز
لونه ش که شد دسته ی گل
گفت آفرین موش تپل

مرغ سیاه تخم سفید گذاشته
به مرغ دارم سیاهه
پاهای اون کوتاهه
تا چشم سرخه، نوکش طلا
شیطونه و خیلی بلا



هر روز پدایش دون می ریزم
خونده های نون می ریزم
به کاسه ی آب میارم
کنار نون ها میذارم
مرغم میاد آب می خوره
دون می خوره،
خونده های نون می خوره
بعدش میکه قدقدقا
خوشمنزه بود شکر خدا
به روز که آب و دونه
خورد و دوید تو لونه
خوابید و قدقدقا کرد
انگار منو صدا کرد
وقتی رفتم سراغش
دیدم به تخم گذاشته
به تخم ریزه میزه
ناز و سفید گذاشته
مرغ سیاه نازنین
نگاه می کرد روی زمین
می گفت من که سیاهم
چرا تخم سفیده؟
تخم به این سفیدی
کسی تا حالا ندیده
گفتم آره مرغ سیاه
مرغ سیاه پاکوتاه
تخم میذاره رنگش سفید
مقوی و خیلی مفید

می پندم و می خورمش
خوشمنزه س و خیلی لذیذ
مرغ سیاه پاکوتاه
با قد قدا کرد
پازم شکر خدا کرد
منم پراش دون پاشیدم
خرده های نون پاشیدم

سوسکه به دیوار راه میرفت، نه اش می گفتن بون اون دست و پای پلوریت!

یکی بود یکی نبود
زیر کنبد کبود
سوسک سیاه نشسته بود
بچه ی او رو دیوار
ایستاده بود خبدرار
تا مادری نگاش کنه
نگاه به سر تا پاش کنه
سوسکه تا بچه شو دید
پاشادمانی خندید
گفت عزیزم
بچه ی خوب و تمیزم
قد بونت پریم مهربونم
کوچولوی شیرین زبونم
قد بون اون دست و پای پلوریت
قد بون اون صورت مثل حوریت
برای من تو خوشگلی، مثل گلی
قشنگ و ناز و تپلی
پیا تو را پیوسم

کوچولوی ملوسم

بچه ی سوسکه خندید

به سوی مادر دوید

گفتامان مهریونم

مامان شاد و خندونم

منم تو را دوس دارم

فدات بشم مادرم.

به عصر قسم خورد خدا

تو این سوره، بچه‌ها

می کنه آدم زیان

اگه نباشه ایمان

کارهای خوب که باشه

خدا هم راضی می شه

توکل کن بر خدا

صبور باشید تو کارها

همیشه و هر کجا

باشید به یاد خدا

بگو که ای خدایا

پناه من تو هستی

تویی که راه خود را

به روی من نبستی

پروردگار انسان

ای خدای مهربان

پناه می آرم به تو

از حمله های شیطان
شعرهای قدانی
اسدالله شعبانی

قالی سپر چمن
باز بهار آمده
به باغ و صحرا
پدر شده از پوی گل
تمام دنیا
قالی سپر چمن
خیلی قشنگ است
شکوفه درختان
رنگ به رنگ است
به شاخه ها نشسته
صداها جوانه
کرده میان شاخه
پرنده لانه
درخت کرده دعوت
پرنده ها را
چقدر شاد و زیباست
نعمه ی آنها

کنار گل تو باغچه
نشستن دو تا زنبور
به مهمونی گرفتن
با په دونه ی انگور
خانوم و آقا مورچه

رد می‌شدن از اونجا
زنپورای مهرپون
صدا زدن بقرما!
شاپرک و کفشدوزک
می پریدن رو گل‌ها
زنپورای مهرپون
صدا زدن بقرما!
کنار باغچه حالا
زیاد شدن مهمونا
مورچه‌ها و کفشدوزک
شاپرک و زنپورا
به مهمونی گنده
دادن اون دو تا زنپور
منم پردهم پر اشون
دو تا خوشه ی انگور

آی گربه ی نا قلا
پیا پاور چین پیا
به این سوراخ نگا کن
بگرد به موش پیدا کن
اون موشه را تو بردار
سربه سر موش بذار
پیین موشه چه نازه!
دمش چقد درازه!
چه دندونایی داره!
عجب چشایی داره!
اما چرا ترسیده؟

معلومه، گربه دیده
به گربه ی چاقالو
با بدن پشمالو
با اون چشای ریزش
با دندونای تیزش
موشه را گیر آورده
انگار اسیر آورده
موش اسیر پیداره
فقط فکر فراره
گربه هه خسته می شد
چشاش که بسته می شد
موش کوچولو پاترس و لرز
یواشکی چیم می شد

تو مثل نقطه هستی
سیاه و ریز ریزی
ولی باید بدانی
برای من عزیزتری

برای دیدن تو
کنارت می نشینم
کمی خم می شوم تا
تو را بهتر ببینم

همیشه صبح تا شب
فقط مشغول کاری
تو خیلی دانه حتماً

میان لانه داری

دلت می خواهد الآن

پیاپی روی پایم

چرا پس ساکتی تو؟

بگو الآن می آیم

تو را من دوست دارم

خودت شاید ندانی

تو کوچولو ترین دوست پرایم در جهانی

چشم و گوش و زبانم

پینی، دو دست و پایم

همه وجود و قلبم

هدیه داده خدایم

می دونیپاهای من کجا هستند؟

می دونی من با اونا چی کار می کنم؟

من هیچ وقت با پاهای پدنه پیرون از خانه راه نمی روم.

گل ها را لگد نمی کنم.

پاهای من کوچک هستند ولی حتماً به زودی اندازه پاهای مامان و پاپام می شوند.

کفش های بزرگ تر ها رو نمی پوشم.

در موقع ورزش با پاهام توپ رو شوت می کنم.

خوب می دوم و با دوستاتم بازی می کنم.

در مقابل خداوند رویپاهایم می ایستم و نماز می خوانم و از او سپاسگذاری می کنم.

خدای بزرگ ما رو دوست داره.

این همه نعمت به ما داده تا ما از اونها به خوبی استفاده کنیم.

ما همه اونو دوست داریم و ارزش متشکریم.

حالا فهمیدی من با هدیه خدای خوبم چی کار می کنم؟

نی نی وولکی کلاغی رو
دیده رو پشت پومشون
کلاغه قارقار می کنه
رفته صداش به آسمون
نی نی می گه آهای کلاغ
این قدر سروصدا نکن
بازیهای کلاغی رو
رو پشت بوم ما نکن
باپام تو خونه خوابیده
قارقار کنی پیدار می شه
مامانم هم ناراحت از
صدای قار و قار می شد
پرو تو باغا بازی کن
آواز بخون با قارو قار
راستی! از اون جا که می آی
برای من گردو پیار

آی بازی بازی بازی دارم میرم به بازی
بازی قایم موشک
با پیشی ناز کوچک
چشم میدارم همیشه
تا پیشی قایم بشه
پیشی چونم قشنگه
کوچیک اما زرنگه
قایم می شد زیر تخت

یا میره روی درخت
هر جا بیره پیشی چون
زودی میادش پیرون
چون که منو دوست داره
تنهام نمیگُذاره

از تو کتاب فصلها پاییز خانوم بیدار شد
چارقدشو سرش کرد مشغول کار و بار شد
دوید میون باغو گرما رو چابه جا کرد
باد سرد شیطونو راهی کوچه‌ها کرد
با دستای جادو پیش درختارو جادو کرد
همه پرگهای باغو با حوصله چارو کرد
کلاغارو خپر کرد قارو قار و قار پخونن
اومدن سرما رو همه دیگه بدونن
ابرا رو زود فرستاد تا که پیاره بارون
اونوقت صدای پاییز پیچید تو گوش ناودون
باز آمده زمستان
این فصل سردِ سرسخت
زنپورک پیچاره
یخ زد روی بند رخت
گنجشک پر خود لرزید
تانه سرما را دید
دست سرد زمستان
تمام گلها را چید
باغ از ترس زمستان
چشمان سپرش را بست
برف سرد زمستان

روی چشمانش نشست
از سوز و سرمای برف
گنجشک و باغ خوابیدند
در خواب چشمانشان
هر دو پهار را دیدند

یک و دو و سه
یک و دو و سه
روی این زمین
جنگ دیگه سه
چهار و پنج و شش
چهار و پنج و شش
مهرپونی کو
عاطفه کو شش
هفت و هشت و نه
هفت و هشت و نه
آی بزرگترا
وقت صلح نو
ده و ده و ده
ده و ده و ده
دنیای پی جنگ
چه خوبه به

کفشدوزک کوچولو
حسابی غصه داره
چون که برای دوختن
دیگه کفشی نداره

سوزنشو گذاشته
کنار گل تو باغچه
کاشکی پرانش پیارن
به لنگه کفش کهنه
نخه‌اشو قیچی کرده
تا که باشه آماده
وقتی کفشی نداره
نخه‌چه سودی داره
از اون دورا میادش
انگار صدای خُش خُش
داره میاد هزارپا
با به پنجه رو دوشش
تو پنجه اش گذاشته
هزار تا کفش پاره
حالا دیگه کفشدوزک
هیچ غصه ای نداره

عروسی

دیروز عروسی بود
در خانه‌ی پی پی جان
از صبح همه بودیم
در خانه‌ی او مهمان
به به همه جا پر بود
از شربت و شیرینی
یک گوشه پر از لیوان
یک گوشه پر از سینی
دایی و پدر بودند

مشغول چراغانی
یک دفعه هوا بد شد
ابری شد و پارانی
پاران که رسید از راه
هی چرچر و چرچر کرد
او خانه‌ی پی پی را
چون خانه‌ی هاجر کرد

داشتیم بازی میکردیم ما بالا بلندی
یکی شده بود گرگ و مار و دنبال میکرد پایک زرنگی
باید به روی یک بلندی ما میرفتیم
تا دست اون که گرگ شده به وقت نیفتیم
اگه به وقتی به روی زمین میمونیم
باید جای اون آقا گرگ رو می گرفتیم
وای خدا خدا چون توی دنیا
زندگیمون مثل همون بازیه اون بالا بلندا
بلندیمون تونی که اگه بیائیم به بالا
دستای اون گرگ پلید نمیرسه به ما
اما خدا اگه بکنیم تورو فراموش
گفته های قشنگتو ما نکنیم گوش
اونوقت دیگه اون گرگ اون شیطون بدجنس
از تو مارو دور میکنه میشتیم با اون همچنسن
وای خدا خدا خدا از پمانگاه کن
تو بازی بالا بلندی همیشه مارو کمک کن

بابای من بهترین بابای دنیاست
اون گل سرسید همه ی باباهاست

صبح تا شب کار میکنه کار میکنه کار
تا واسه من بخره هر چی که میخواهم
پاپا چونم ... پاپا چونم
پاپا چون قدر تورو خیلی می دونم

ببین چقدر تمیزم
پیش همه عزیزم
دستامو صابون زدم
مسواک به دندون زدم
اتو شده پیرهتم
پر از گله دامنم

شسته شده لباسم
میرم سر کلاسم
دوستم دارن بچه ها
میگن پیش ما بیا

من دخترم، من دخترم
روبان دارم روی سرم
موهام بلند و خوشگل
چشمام به رنگ عسله
عروسکم خانم کلی
لباس قشنگ و تپلی
لباس خوشگل به تنش
هزار تا گل رو پیرهنش

شعله های آتش

یک شب مهتابی
دهکده رفته به خواب
با پدر می گشتیم
لب رودی پر آب

سردمان بود و پدر
آتشی روشن کرد
هر کس از هر گوشه
تکه چوبی آورد

شعله های آتش
سرخ و نارنجی و زرد
چهره های ما را
نور باران می کردن

ناگهان احمد گفت
بچه ها، آن بالا
شعله ها ساخته اند
شکل طاووسی را

بعد از آن هر شعله
پیش چشمان ما
شکل مخصوصی داشت
زنده بود و زیبا

شعله ای، اسپه بود
شعله ای، یک آهو

شعله ای، شکل عقاب
شعله ای هم یک قو

کم کم آتش خوابید
زیر خاکستر و دود
شاد بر می گشتیم
چه شب خوبی بود.
صغورا نیری

این خونه رو کی ساخته... اوستای پنا ساخته
با چوپ نعنا ساخته... تنهای تنها ساخته

دیو اومدو دیو اومد
کدوم دیو؟
دیوی که توی خواب بود
کدوم خواب؟
خوابی که تو چشات بود
کدوم چشم؟
چشمی که روزو گم کرد
کدوم روز؟
روزی که قصر ما بود
کدوم قصر؟
دیو اومدو دیو اومدو دیو اومد
کدوم دیو کدوم دیو کدوم دیو

صداش کنیم رهائی زمینی نه هوائی
انگار به فکر مائی انگار به فکر مائی
به فکر ما نبودی از غم رها نبودیم

دیو سیاه دود نمیشند یک شپه نابود نمیشد

این خونه رو کی ساخته... اوستای بنا ساخته
با چوپ نعنا ساخته... تنهای تنها ساخته
درو پستی نمکی... به درو پستی نمکی
درو پستی نمکی... به درو پستی نمکی
همینه که پی عروسکی... همینه که پی پادکنکی
یک الک پی دولکی... همینه که پی عروسکی

این خونه رو کی ساخته... اوستای بنا ساخته
با چوپ نعنا ساخته... تنهای تنها ساخته
خونمونو آب پرده... قصه تورو خواب پرده
دیو اومدو دیو اومد... دیو اومدو دیو اومد

به خروس چاق و چله
نشسته روی پله
پراش چقدر قشنگه
قشنگو رنگارنگه
قو قولی قو قوش قو قولی قو قوش بلند
پالهاشو هی وا میکنه میپنده
به تاج داره رو کله اش
ناخن داره رو پنجه اش
چشمای ریزی داره
ناخنای تیزی داره
خورشید که میره تو خونه
خروسه میره تو لونه

فرشته های زیبا
از آن بالا بیایید
از آسمان آبی
پسوی ما بیایید

ما هم فرشته هستیم
خدا را میستائیم
پاک و تمیز و روشن
مثل خود شماستیم

ما دختران زهرا
اهل نماز هستیم
پیش خدا و مردم
ما سر فراز هستیم

چه خوب و دلنشین است
نماز خواندن ما
نهال حق پرستی
به دل نشاندن ما

با چادر سفیدش
پروانه میزند پر
آرام مینشیند
بر چانماز مادر

مادر خریده امروز
چادر نماز او را

چادر نماز او هست
زیبا به مثل گل‌ها

با شمع و پسته ای گل
پا خریده قرآن
پوی گلاب دارد
جلد طلایی آن

تا آسمان آبی
پروانه میپرد شاد
جشن عبادت اوست
به به مبارکش باد

باغ کلاس درس ما
پد از کتاب و دفتر است
پد سر میز و نیمکت
یک آسمان پال و پد است

معلم عزیز ما
راهنمای دوستی
با سخنش گشوده شد
پنجره های دوستی

باز بهار تازه را
به باغ درس هدیه کرد
آبی آسمان چکید
به روی پد گهای زرد

معنی سبز دوستی
در دل بچه‌ها نشست
تخته و میز و نیمکت
جوانه زد شکوفه بست

آئینه ایم و صاف
پی رنگ و پی غبار
هم صحبت نسیم
همسایه بهار

یک آسمان امید
در پیش روی ماست
خورشید سرفراز
در جستجوی ماست

با اشتیاق و شور
همراه هم شویم
تا قله های نور
تا فتح روشنی

با پینشی زلال
تا قله های فضل
تا قله کمال
همراه ماه و مهر

باز هم دلم خدا!

تنگ شد برای تو
می زند پر این دلم
پاز در هوای تو
لحظه لحظه ای خدا!
می زخم تو را صدا
نامت ای خدای خوب!
تازه می کند مرا
ای همیشه دلپذیر!
ای همیشه مهربان!
از تو زندگی گرفت
هر که، هر چه در جهان
ای خدای هر چه بود!
ای خدای هر چه هست!
از نشانه های تو
این جهان ما پر است
دیده ام همیشه من
در نشانه ها تو را
ای پنهانی دلم!
ای خدا، خدا، خدا!

تقی متقی

به دست خود درختی می نشانم
به پایش جوی آبی می کشانم

کمی تخم چمن بر روی خاکش
برای یادگاری می فشانم

درختم کم کم آرد برگ و پاری

بسازد پر سر خود شاخساری

چمن روید در آنجا سپر و خرم
شود زیر درختم سپره زاری

به تابستان که گرما رو نماید
درختم چتر خود را می کشاید

خنک میسازد آنجا راز سایه
دل هر رهگذر را می رباید

به پایش خسته ای پی حال و پی تاب
میان روز گرمی می رود خواب

شود بیدار و گوید ای که اینجا
درختی کاشتی، روح تو شاداب
عباس یمینی شریف

روز اول مهر
بچه‌ها دسته دسته
دارن میرن مدرسه
خوشحال و شاد و خندون

مدرسه‌ها باز شده
صف میکشَن تو حیاط

همه چو شاخ نبات

آقا مدیرو با ناظم
میکنن ز نظم و کتاب
زنگ اول خوش آمد

بعضی بودن ناراحت
علی چیرا نیامد

او سال قبل با ما بود
کلاس چهارمی بود
دیگه باید می آمد
یک نفر از بچه‌ها
همسایه بود با اون‌ها
گفت که علی با پاشش
رفته دیگه از این جا
علی چو بود خوش اخلاق
دوستش داشتند بچه‌ها
دعای شبانه

دلم می خواد شب، همه شب
موقع خواب دعا کنم
با قلب خیلی کوچکم
خدا، تو را صدا کنم
بگم خیلی دوستت دارم
اندازه به آسمون
جا داری توی قلب من
خدای خوب و مهربون

هر چایی که پا می دارم
پر شده از پرکت تو
چه طور تشکر بکنم
از این همه نعمت تو

با این همه نشانه ها
بودنتو حس می کنم
همیشه، هر کجا باشم
تو پامنی، خوب می دونم
از تو می خواهم کمک کنی
باهمه مهریون باشم
دروغ نگم به هیچ کسی
یک دل و یک زیون باشم
کمک کنی نرنچونم
دل پاپا، دل مامان
احم نکنم، قهر نکنم
بد نکنم به این و آن
از تو تشکر می کنم
که حرفامو گوش می کنی
شبت به خیر خدا چونم
منو فراموش نکنی
طاهره خلیلی کسمائی

زنگ قرآن
زنگ، زنگ قرآن بود
زنگ با خدا بودن
از خدا شنیدن حرف

پاک و باصفا بودن
آمد و معلم گفت
«مرضیه! بخوان»، خواندم
ابتدای قرآن را،
در ادامه اش ماندم
ابتدای قرآن «حمد»
سوره ای که مشهور است
سوره ای که ما حفظیم
سوره ای که چون نور است
بعد «حمد» و «بسم الله»...
«ذالک الكتاب» آمد
سخت شد برای من
خواندمش ولیکن بد
بچه‌ها که خندیدند
حال من گرفت اما
دل زدم به دریا و
کردم آن زمان غوغا
بعد هم معلم گفت
«آفرین» و خندیدم
پیست داد در دفتر
من یواشکی دیدم!
مرضیه اسکندری

شهر من
شهری رو که من می‌خواهمش
آسمونش آبی رنگه
دل آدماش همیشه

واسه ی همدیگه تنگه
شهر من همتا نداره
آره خپ به شهر ناپه
توی شهر من همیشه
غصه تا ابد تو خواجه
وفا و صفا و دوستی
توی شهر من معجازه
در سبز باغ خوپی
رو همه آدما پاره
توی شهر من به رسمه
که همه باهم می خندن
این چوری با خنده هاشون
دلارو رو غم می بندن
شهری رو که من می خوامش
آدماش همه به رنگن
سرچنگ باهم ندارن
واسه خوش بختی می چنگن
دل آدمای شهرم
از بدی خپ نداره
دلاشون خیلی بزرگه
معرفت ارزش می پاره
توی شهر من غریبی
واسه ی همه عچیپه
شهر من فریب نداره
خدایی! خیلی نچیپه
دل ای شهرم
خالی از ماتم و رنجه

شعر ای شهرم
ماتمو می ده شکنجه
توی شهر من درختا
سر به آسمون کشیدن
آدما از آسمونش
به بغل ستاره چیدن
شهر من دروغ بلد نیست
شهر من سواد نداره
نمی دونه که خیانت
سرهم چند نقطه داره
شهرمو به روز می سازم
آسمونم می شد پامش
شهرمو به روز می سازم
شهری رو که من می خوامش
زهدا گودرزی

شپی که نمی شناسیم
همه شب ها عچیپ اند
شب هایی که ماه کامل است
و دیوانه ها دیوانه تر می شوند
اما شب قدر عچیپ تر است

همه شب ها عچیپ اند
شب هایی که رویا می بینیم
و تا صبح با پروانه ای پر شانه لبخند
می زنیم
اما شب قدر عچیپ تر است

همه شب‌ها عجیب‌اند
شب‌هایی که کاپوس می‌بینیم
و باید پاچوپ کبریت پر روی رودخانه‌ها
پل بسازیم
اما شب قدر عجیب‌تر است

همه شب‌ها عجیب‌اند
شب‌هایی که خواب به چشممان نمی‌آید
و در پیداری خواب می‌بینیم
اما شب قدر عجیب‌تر است

همه شب‌ها عجیب‌اند
شب‌هایی که تخت می‌خوابیم
و در خواب پیداریم
اما شب قدر عجیب‌تر است

همه شب‌ها عجیب‌اند
شب‌هایی که منتظر فردا می‌پاییم
و هزار بار از خواب می‌پریم
اما شب قدر عجیب‌تر است

همه شب‌ها عجیب‌اند
شب‌هایی که دوست نداریم هیچ وقت
صبح شوند
و هزار بار از خواب می‌پریم
اما شب قدر عجیب‌تر است

همه روزها و شب‌ها عجیب‌اند
روزهایی که خوبیم
روزهایی که بدیم
شب‌هایی که خوبیم
شب‌هایی که بدیم
روزها و شب‌هایی که می‌شناسیم
اما شب‌قدر عجیب‌تر است
شبی که نمی‌شناسیم!
لیلی شیرازی

با خویش
شب در دل خویش جستجویی کردیم
در اشک دوباره شستشویی کردیم
این بار به‌جای گفتگو با دیگران
با خویش شدیم و گفتگوی کردیم
قیصر امین‌پور

پی پال پریدن...
اسطوره پی پال پریدن ما مییم
پروانه پی پریم و پی پرواییم
«لا» گوی خدایان و «پلی» گوی خدا
ما مییم که در حجم زمان تنها مییم
قیصر امین‌پور

دیشب که توفان
در باغ پیچید،
یک شاخه را کند.
یک غنچه را چید.

باغ دلم شد
از غصه لبریز.
گویا رسیده
از راه پاییز.

چندی پس از آن،
دیدم در آن جا
صدها جوانه
در باغ زیبا

گل‌های قرمز
شاداب و زیبا
گل‌های آبی
هم رنگ دریا

پر غنچه‌ی لب
روپید خنده
چون دید باغم
شد سبز و زنده!

دیشب که خواب بودم
یک خواب بد دیدم
از توی کوچه باغی
روزه ی سگ شنیدم

گفتم که سگ دو باره
دنبال تو دویده
شاید به گازی محکم
تو را ز هم دریده

با این خیال بد بود
کز خواب خود پریدم
چون بره ای هراسان
از جای خود چهیدم

تا آمدم به پیرون
اشکم بشد روانه
دیدم ولی نشستنی
رو پشت پام خانه

ای گریه ی ملوسم
چشمم که بر تو افتاد
شکر خدا بگفتم
وز دیدنت شدم شاد.

خشک و سوزان بود

خاک کربلا

می بارید عطش

ظهر عاشورا

جای گل رویید

سرنیزه از خاک

هر غنچه شد از

تشنگی هلاک!

حتی آب آن روز

تشنه بود تشنه!

جای آب خوردند

بچه‌ها دشنه!

کنج چشمان تشنگ باغچه،

لابه لای شمعدانی‌ها کسی ست

گرچه عطرش در هوا پیچیده است

پشت گل‌ها صورتش معلوم نیست

شاپرک دور سرش پرمی زند،

روی موهایش پر از پروانه است

میهمان قاصدک‌ها می شود،

قلب سبزش گرچه صاحبخانه است

برگ‌ها با خنده نازش می کنند،

غنچه‌ها پیراهن او می شوند

شاگرد های قشنگ باغچه،
چین روی دامن او می شوند

روزهایی هم که سرما می خورد
با کمی گل روپه راهش می کنند
من نگاهش را نمی بینم ولی،
شمعدانی ها نگاهش می کنند

خوش به حال شمعدانی های باغ،
صورتش را پارها پوسیده اند
چهار فصل سال را گل می دهند،
رازقی هایی که او را دیده اند

حیف اما راه بین چشم ما،
با تن گلبرگ گل ها بسته است
کاشکی او روزی پیدا کند،
چشم های من که دیگر خسته است

کاش می شد روزی از این روزها،
پرده های شمعدانی را کشید
یا برای دیدن چشمان او،
برگ ها را یک به یک از شاخه چید

در میله جای کابل
با نام و یاد کودک
در جشن گل نشستند
خورشیدهای کوچک

مانند آفتاب است
این دختر هزاره
چشمش شبیه پادام
دستش پر از ستاره

زرمینه دختران را
تا قندهار برده
دیدم لبان سرخش
شاید انار خورده

وقتی که می‌پر آید
این شوخ تاجیک از در
پر دور چادر او
پروانه می‌زند پر

پیراهنش که سپر است
گلچهره یا بهار است
آن نونهال از پیک
او لاله‌ی مزار است

این دختران افغان
گل‌های باغ کابل
ریحان، بنفشه، نرگس
مریم، شکوفه، سنبل

کاغذ پیرانِ خوبم
کاغذ پیرانِ رنگی
از تو فضای شهرم
لبریز از قشنگی

در اوج آسمان‌ها
چرخ می‌بزنم بر ایام
تا بشکند لبانم
تا پدر زند صدایم

باغچه‌های نازت
از شوقِ تارِ شیشه
هم‌رنگِ پالِ گفتار
چک چک بزن همیشه

هم بازی قشنگم
از پادهای خسته
از روزهای ابری
خیلی دلم شکسته

آغاز خشم و جنگت
آغاز ماست
جنگی بدون آتش
جنگی که خوب و زیباست

جنگی که شعله‌هایش
از چرخه‌ها بچیزد

یک آسمان ستاره
در کوچه‌ها پریند

کاغذ پیران خوبم
آزاد می‌شوی تو
فریاد می‌زنم من
دلشاد می‌روی تو

کاغذ پیران بادبادک.
غته‌پایین کشیدن بادبادک باسر؛ یاهمان شیرجه زدن.
تار شیشه نخ مخصوص بادبادک بازی که پرنده‌گی داشته باشد.
چرخه وسیله‌ای برای جمع کردن نخ بادبادک
آزاد شدن رها شدن و یا پاره شدن نخ بادبادک در آسمان

در چشم‌های مادر
آبی آسمانی
روئیای سپر نوروز
معنای زندگانی

در اشک‌های مادر
پاکی آب باران
رنگین کمان روشن
آوای چشمه ساران.

مادر ز عشق سرشار
روح نثار و ایثار
در راه کودکش

مادر بود فداکار

مادر چراغ خانه
گرمای آشیانه
مهرش درون قلبم
ماناست جاودانه.

مادر همیشه پیدار
مادر همیشه در کار
باشد برای فرزند
مادر همیشه غم خوار

مادر همیشه خوش قلب
مادر همیشه دل سوز
مادر همیشه روشن
خورشید عالم افروز.

در نغمه های مادر
لالایی محبت
شعر بلند پیوند
آوای انس و الفت

در پند های مادر
شیرینی سعادت
آسایش دو گیتی
بینهایت.

مادر تو صبح پاکی
پرتر ز آب و خاک
در مشرق محبت
خورشید تابناکی

تو مایهٔ غروری
سرچشمهٔ سروری
سرشار شعر و شوری
بخشندهٔ شعوری.

مادر همیشه بیدار
مادر همیشه در کار
باشد برای فرزند
مادر همیشه غم خوار

مادر همیشه خوش قلب
مادر همیشه دل سوز
مادر همیشه روشن
خورشید عالم افروز.

مادر دلش رحیم است
قلبش مرا حریم است
روحش پناهگام
در لحظه‌های بیم است

قلبش طپد بر ایم
خود را کند فدایم

پر می‌شوم ز
چون میکند صدایم.

بخشندهٔ جوانیست
معنای زندگانیست
لبخندش آسمانیست
جاودانیست

آرامش نسیم است
بخشنده و کریم است
در بوستان هستی
چون گل پر از شمیم است.

مادر همیشه پیدار
مادر همیشه در کار
باشد برای فرزند
مادر همیشه غم‌خوار
مادر همیشه خوش‌قلب
مادر همیشه دل‌سوز
مادر همیشه روشن
خورشید عالم‌افروز.

شد زمستان انگار... ننه سرما آمد
ننه در توپره اش... چه پرامان دارد؟

تخمه یا شیرینی... قصه ای یا حرفی
هیچ برف آورده... چانمادم پرفی

ننه سرما آمد... دست در دستش دی
این یکی دیگه کیست؛ بچه کوچک وی

پرف و پادو پاران... هست پادی همراه
بعد از آن میماند... پیش ما تا یک ماه

چون که شد دی خسته... می رود از اینجا
ننه خواهد آورد... جای او بهمن را

دی و بهمن باهم... دو برادر هستند
بچه اینها هم هست... یک برادر اسفند

پوی گل میگیرد... بعد از اسفند زمین
ننه برمیگردد... میرسد فروردین
افشین اعلا

وقتی که آمد فصل پائیز
من در حیاط خانه بودم
در لابه لای پوته گل
دنبال یک پروانه بودم
یکدفعه یک پاد تندی آمد
مثل دیوی زوزه ای سرداد
یک سیلی محکم به گل زد
گل ناگهان تا خورد و افتاد
از دیدن افتادن گل
غمگین شد آن پروانه شاد

با حالتی انوهگین گفت
آخر چه پی رحمی پی رحمی ای باد
گلبرگها را از تن گل
آن باد وحشی ناگهان کند
دزدید پا خود برد ناگاه
هر رخت را از روی هر بند
پروانه خیلی ناله میکند
زیرا که زخمی بود و خسته
رفتم که حالش را پپرسم
دیدم که یک پالش شکسته
ابر سیاهی گریه سرداد
شد قلبم از اندوه لبریز
من در حیاط خانه بودم
وقتی که آمد فصل پائیز
سید احمد میر زاده

پیش ترها این دلم آزاد بود
روستای شعر من آباد بود

پیل بود و پاره ای نان و نمک
سفره از آواز بلبل شاد بود

آسمان از درس باران می نوشت
در کلاس ما پر از استاد بود

زشت بودن را کسی باور نداشت
قهر بودن پیش ما پر باد بود

آن قدر بودند مردم گرم رو
شرمگین خورشید در مرداد بود
چنگل از دست تیر آسوده دل
هر کجا باغی پر از شمشاد بود

با پرنده هیچ کس کاری نداشت
قلب ما پی آهن و فولاد بود

آسمان و دشت شیرین تر ز هم
قصه گوی روستا فرهاد بود

شادمانی های ده یادش به خیر
لحظه هایی را که دل آزاد بود
لقمان دهقانی رحیم ابادی

آرزوی تراکت
قارو قارو قار
باز هم کلاغ
خانه کرده است
در میان باغ

زرد و زرد و زرد
رنگ باغ ها
روی شاخه ها
چنگ زاع ها

سرد و سرد و سرد
سرسر تگرگ
های و هوی باد
توی گوش پرگ

یک نفر هنوز
روی نیمکت است
آرزوی او
شکل تراکت است
لقمان دهقانی رحیم آبادی

پروانه رنگ رنگ زیبا
باز آمده ای به خانه ما
در گوشه پنجره نشینی
تا باغ قشنگ را ببینی
مهمان قشنگ رنگ رنگم
همپاری کوچک قشنگم
امروز که غنچه های زیبا
لبخند زده به صورت ما
من می کنم این دریچه را باز
پروانه من در آ به پرواز
پروین دولت آبادی

تق تق تق بر در زد - پاپا از پیرون آمد
رقتم در را باز کردم - را پیدا کردم
وقتی پاپا را دیدم ... فوری او را بوسیدم
پاپا آمد نان آورد... با لبخندش جان آورد

با خندید قه قه قه... مامان خندید به به
با او روشن شد خانه - او شمع و ما پروانه

پارک محله ی ما
قشنگه باصفا
گل‌های زیبا داره
حوض داره واپ نما
به باغبون پدر کار
اونجا مشغوله کاره
چمن ها را اپ میده
تو باغچه گل میکاره
وقتی کاری ندارم
میرم تو پارک میشینم
رقص پروانه ها را
روی گل ها می بینم
پارک محله ی ما
به جای خوب و زیباست
جای برای بازی
ورفع خستگیهاست
پارک محله ی ما
سطل زباله داره
رفتگر مهربون
تو اون کیسه میداره
اگر زباله ای بود
باید تو سطل بدینیم
با پاکتی و نظافت
پیش خدا عنینیم

تو دفتر نقاشی
عکس به گل کشیدم
گلی از اون قشنگتر
دور و پریم ندیدم
روی گل قشنگم
اسم تو رو گذاشتم
اسمی از اون قشنگتر
واسش سراغ نداشتم
اسم تو را معلم
تو را که مهربانی
در باغ علم و ایمان
همیشه باغبانی

دویدم و دویدم
به باغ وحش رسیدم
فیل کوچولو را دیدم
چه خرطوم بلندی داشت
دندونای قشنگی داشت
نشسته بود با مسواک
دندوناشو می کرد پاک
خرگوش ناز تپلی
پایین و بالا می پرید
از جلوی فیل کوچولو
رد می شد و هی می دوید
خرگوش فرزند و چالاک
نگاهی کرد به مسواک

گفتا قافیل چه میکنی؟
دندونتا تو پاک می کنی؟
فیل کوچولو دهانشو با آب شست
مسواکشو کنار گذاشت
رو کرد به خر گوشه و گفت
آره عزیزم
دندونو مسواک میکنم
دهنمو خوب پاک میکنم
تا دهنم خوشبو بشه
مثل گل شب بو بشه
مسواک زدن مفیده
هر دندونی با مسواک
سالمه وسفیده

می کشایند باز مدرسه را
مهر ماه است، ماه مهر و امید
روز دیدار دوستان آید
می توان باز روی یاران دید
باز آموزگار ما آید
با دلی گرم همچنان خورشید
بکشاید به خنده آن لب شاد
با خود آرد هزار گونه نوید
ای تو آموزگار مهر آموز
می توان با تو داشت گفت و شنید
از نگاه تو دوستی ریند
بر لبانت سرود صبح امید
پروین دولت آبادی

اولین روز دبستان بازگرد
کودکی ها شاد و خندان بازگرد
بازگرد ای خاطرات کودکی
پر سوار اسپه‌های چوپکی
خاطرات کودکی زیباترند
یادگاران کهن مانا ترند
درسه‌های سال اول ساده بود
آپ را پاپا به سارا داده بود
درس پندآموز روپاه و خروس
روپه مکار و دزد و چاپلوس
روز مهمانی کوکب خانم است
سغره پر از پوی نان گندم است
کاکلی گنجشگی پاهوش بود
فیل نادانی پرایش موش بود
با وجود سوز و سرمای شدید
رینعلی پیراهن از تن می درید
تا درون نیمکت چای می شدیم
ما پر از تصمیم کبری می شدیم
پاک کن‌هایی ز پاک‌ی داشتیم
یک تراش سرخ لاک‌ی داشتیم
کیفمان چغتی به رنگ زرد داشت
دوشمان از حلقه‌هایش درد داشت
گرمی دستانمان از آه بود
پرگ دفترها به رنگ کاه بود
مانده در گوشه صدایی چون تگرگ
خش خش چاروی پاپا روی پرگ

همکلاسی های من یادم کنید
باز هم در کوچه فریادم کنید
همکلاسی های درد و رنج و کار
بچه های جامه های وصله دار
کاش هرگز زنگ تفریحی نبود
جمع بودن بود و تفریحی نبود
کاش می شد باز کوچک می شدیم
لااقل یک روز کودک می شدیم
یاد آن آموزگار ساده پوش
یاد آن گچ ها که بودش روی دوش
ای معلم نام و هم یادت به خیر
یاد درس آب و پاپایت به خیر
ای دبستانی ترین احساس من
بازگرد این مشق ها را خط پنن
محمد علی حریری چهارمی

کودک من، بهار من
مایه ی افتخار من،
عیدت مبارک
کودک مهربان من،
پلبل خوشنظران من،
عیدت مبارک
ای گل خوبروی من،
طوطی قصه گوی من،
عیدت مبارک
کودک من، امید من،
بخت خوش سفید من،

عیدت مبارک
سروده محمود کیانوش نقل از ماهنامه شهرزاد

دایه ی زمین

بر شاخه شکوفه

خوش چشم باز کرده،

گنجشک در کنارش

آواز ساز کرده

فصل بهار این است

او دایه ی زمین است

خورشید رنگ و پویی

دیگر به باغ داده،

از گل به دست شاخه

صد چلچراغ داده

فصل بهار این است،

او دایه ی زمین است.

تا آن هوای وحشی

آرام و نرم گشته،

قلب زمین دوباره

پد شور و گرم گشته

فصل بهار این است،

او دایه ی زمین است.

آورده از سر کوه

باد ابر و ابر باران،

داده عجب صفایی

باران به کشتزاران

فصل بهار این است،

او دایه ی زمین است.

خاموشی و سیاهی

از خاک و آب رفته؛

آواز و روشنایی

تا آفتاب رفته

فصل بهار این است،

او دایه ی زمین است.

سروده محمود کیانوش نقل از ماهنامه شهرزاد

توپ زرد

توی حیاط خونه

گم شده توپ زردم

همه جا رو من دارم

دنبال اون می گردم

همین دور و پرا بود

نمی دونم کجا رفت

من که کاریش نداشتم

از پیش من چرا رفت

خدا چونم تو لطفاً

توپ منو صدا کن

خوب می‌دونی اون کجاست
اونو پرام پیدا کن
معصومه سادات وزی ثانی
نقل از ماهنامه شهروزاد

فصل پاییز

کلاغه می‌گه خیرخیر

پرستوها می‌رن سفر

حالا که فصل پاییزه

پرگ درختا می‌ریزه

بارون می‌پاره نم نم

به وقت زیاد به وقت کم

هوا به خُرده سرده

پرگ درختا زرده

پاییز خیلی قشنگه

ببین چه رنگارنگه!

مهری طهماسبی دهکردی

کودک و ایران
منم کودکم یاد آور بهاران
روشن تر از رخسار سپنزه زاران
می آیم از کانون عشق و ایمان
از سرزمین ایران، از سرزمین ایران، از سرزمین ایران
دامان او، دامان اولینم
والا ترین گهواره ی یقینم
در گوش جان آواز جو پیاورش
لالای دلنشینم...

از کوه او آزادی گرفتم
از چشمه سارش سادگی گرفتم
دور از غرور، از شاخه های پربار
افتادگی گرفتم، افتادگی گرفتم

ایران! تو آن خرم ترین بهشتی
با آب و خاکت، روشنی سرشتی
با خط خوانا در کتاب تقدیر
تاریخ را نوشتی... تاریخ را نوشتی...

در دامن آموختم الفبا
خواندن، نوشتن، حرف و صوت و آوا
پروردی ام با مهر و تندرستی

از جان و تن توانا

ایران، تو را همواره می پرستم
من نونهاالم، ریشه در تو پرستم
ای مادر آزاده، از تو زادم
از هستی تو هستم...
مهری طهماسبی دهکردی نقل از مجله رشد

سلام پید، سپز است
سلام رود، آپی ست
سلام گرم خورشید
پلند و آفتابی ست
سلام ابر، خیس است
سلام ماه، روشن
سلام چشمه، ست
شپیه خنده من
سلام مرغ حق، حق
سلام باد، هو هو
سلام غنچه معفی ست
میان خنده او
خدای روشنی ها!
خدای مهر و لبخند!
همه از دور و نزدیک
سلامت می فرستند
تقی متقی

زری کوچولو
زری کوچولو پنج سالشه،
اما چادر نماز داره
مقنعه ای خیلی قشنگ،
تسبیح و چانماز داره

او همیشه مثل پی پی
می شینه روی چانماز
دستاشو بالا می پره
تا بکنه راز و نیاز

دوست داره اون بعد نماز
مثل پی پی دعا کنه
تسبیح شو بگردونه
خدا خدا، خدا کنه.
محمد منصوری

باغ رؤیا
پیهوده می گردد
توی خیابانها،
آن دختره غمگین
آن دختر تنها

اسباب بازی ها
با یک نگاه سرد
او را رها کردند
با سینه ای پردرد

دیگر نمی خندد
آن دختر تنها
یک آه سهم اوست
از این عروسک ها

در باغ رویایش
یک تاب می بیند
او هرچه می خواهد
در خواب می بیند.
علیرضا روحانی

پرره تنها
در دشت زید پوته ای
یک بره، تنها مانده است
حتما دوباره طفلکی
از گله اش جا مانده است

ای کاش می دانست او
صحرا که جای خواب نیست
وقتی که گله می رود
وقت چرا، یا آب نیست

گرد سیاهی ناگهان
اینجا اگر پیدا شود،
یا این که یک روباه پیر
بوی غذا را بشنود

می افتد اینجا بازم
یک اتفاق شوم و بد
ای کاش چوپان زودتر
این بزه را پیدا کند.
محمد جبریلی

سنگ
من مثل صخره، محکم
بسیار استوارم
مانند کوه کوچک
فرزند کوهسارم

از باد و سیل و طوفان
هرگز دلم نترسید،
صد صاعقه مرا زد
اما دلم نلرزد

می بینی ام ته چاه
تا قلّه دماوند
در کوچه و خیابان
در جای جای الوند

من هر کجا که باشم
سرسخت و رنگ رنگم،
در پیش هر چه سختی
تنها منم که سنگم.

من نغمه سرای کود کانم
شادست ز مهرشان روانم
عباس یمینی شریفم
گیرید ز کود کان نشانم

عباس یمینی شریف از نخستین ان و نویسندگان کود کان کشورمان است. او در خرداد سال در محله پامنار تهران به دنیا آمد. دوران کودکی و نوجوانی او در دربند گذشت. علاقه یمینی به شعر کودک با ورود او به دانش سرای عالی (دانشگاه) افزایش پیدا کرد. در سال اولین شعرش برای کود کان در مجله «نوئلان» منتشر شد. در سال اشعار او در کتاب‌های درسی دوره ابتدائی ایران وارد شد. یمینی شریف برای تحصیلات عالی تر به خارج از ایران سفر کرد و به تحصیل دوره تخصصی در آموزش کود کان پرداخت. همچنین از کارهای مهمی که او بعد از بازگشت به ایران انجام داد، این بود که دبستان روش نو را پایه گذاشت که بعدها با گسترش فعالیت به مجموعه آموزشی از کود کستان تا پایان دوره راهنمایی تبدیل شد. اولین شماره مجله کیهان بچه‌ها از طرف مؤسسه کیهان انتشار یافت؛ که یمینی به عنوان مدیر مجله در آنجا مشغول بود. کتاب کلاس اول ابتدائی نوشته ی او به کتاب «دارا و آذر» معروف است و سال‌ها اولین کتاب آموزشی کود کان ایران بود. همچنین او به نگارش کتاب سواد آموزی به بزرگسالان برای کلاس‌های مبارزه با پیسوادی نیز پرداخت. عباس یمینی شریف از بنیانگذاران شورای کتاب کودک نیز بود. پیش از سی اثر شعر و داستان او در دوران حیاتش به انتشار رسید و پرنده جوانی متعدد در ادبیات کود کان شد. یمینی شریف زمانی در زمینه ی شعر کودک فعالیت می کرد که کسی به نام کودک در ایران شناخته نمی‌شد. او خود در این باره می گوید پنجاه سال پیش که به سرودن شعر برای کود کان و نوجوانان پرداختم، کس دیگری به نام کود کان وجود نداشت. تنها چند مانند ایرج میرزا، یحیی دولت‌آبادی، مهدی قلی خان هدایت، ملک الشعراء بهار، حبیب یغمایی، پروین اعتصامی، گل گلاب و یکی دو تن دیگر چند شعری برای کود کان سروده بودند؛ بنابراین، باید گفت یمینی شریف نخستین کسی است که از همان آغاز تمام سعی خود را در مورد شعر کودک صرف کرد و جز شعر کود کان سروده و جز به فکر نکرد. به این دلیل، باید او را نخستین کودک در ایران بدانیم؛ علاوه بر این‌ها، او نه تنها شعرهای کود کان بسیاری سرود، بلکه اشعارش از نظر فضای کود کان‌ای که داشت، از اشعار پیشین ممتاز بود. به هر حال، یمینی شریف تنها ی است که بیشترین تعداد از اشعار او طی پیش از پنجاه و پنج سال به

طور مرتب در کتاب‌های دبستانی آمده است؛ تا چایی که هم اکنون نیز تنها در کتاب‌های فارسی دبستان شعر او وجود دارد. عباس یمینی شریف، این نغمه‌سرای کودکان، عمری دراز نیافت و پس از طی بهار، که به قول خودش نیم قرن آن به کشت و گذار در باغ شعر کودکان سپری شده بود، سرانجام در آذر سال چنان به‌چنان آفرین تسلیم کرد. رحمت خداوند بر او باد. یمینی شریف در طول فعالیت‌های ادبی خود علاوه بر سرودن شعر به کارهای متنوعی در این زمینه دست زد از جمله نوشتن قصه‌های منظوم، نمایش‌نامه‌های کودکان، ترجمه اشعار کودکان خارجی به فارسی، قصه‌ها و نمایش‌نامه‌های منثور، ترجمه‌ی داستان، مطالب علمی و مطالب اجتماعی، و نوشتن کتاب اول ابتدایی برای دبستان‌ها. اولین کتاب او با نام آواز فرشتگان در سال منتشر شد و هیست و هفتمین و آخرین کتاب او نیز سیاهک و سفیدک بود که با نقاشی پروین کلاتری در سال انتشار یافت.

باز کردم قفس پلبل را
او ولی بال و پری باز نکرد
گفتم ای پلبل من آزادی
رفت یک گوشه و پرواز نکرد

راز عکس العمل پلبل را
رفتم و از پدرم پرسیدم
پدرم خنده تلخی زد و گفت
پسرم آن چه تو دیدی دیدم

کارش از کار گذشته؛ یعنی
پلبلت کرده به اینجا عادت
چون به فردا پرسی عاقل باش
کار امروز بماند یادت

حرف دیروز پدر یادم هست
تا که عمر و نفسی بگذارد

زندگی بر سر راهم شاید
مثل پلپل قفسی بگذارد
یحیی علوی فرد ماهنامه پاران شهریور

بهار دیگر
وقتی که می آید بهار
با کوچ سرمای زمین
احساس همان می شنوند
گرم از نفس های زمین

تالاب ها پر می شوند
از دسته های شاد قو
چاری است در دست نسیم
آواز و شعر و رنگ و بو

لبخندها گل می کنند
گلپرگ ها وا می شوند
پروانه ها سر می رسند
گرم تماشا می شوند

دل ها ولی هستند باز
در فکر ناب و بهتری
چون در رگ ما جاری است
خون بهار دیگری
شش دانه قاشق
شش دانه پشعاب
نان و نمکدان

یک کاسه ی آب
دیگی پر از آتش
یک شام ساده
در دور سفره
یک خانواده
با مهریانی
باهم نشستند
در سینه
پر چهره لبخند
گفتند اول
نام خدا را
خوردند باهم
نان و غذا را
یک سفره ی خوب
یک شام دلخواه
بعد از غذا هم
الحمد لله
مصطفی رحماندوست

دیشب شب بدی بود
بسیار بدتر از بد
زیرا که تب په چانم
یک تیر آتشین زد
می سوخت مثل کوره
تا صبح پیکر من
دستی نبود اما
از لطف پر سر من

تپ بود و درد هم بود
مادر نبود اما
تا با محبت خود
تسکین دهد دلم را
اما نه، یک نفر بود
در آن سیاهی شب
وقتی که او می آمد
می رفت از تنم تپ
از کوشش پرستار
شب شد چو روز روشن
امروز خوب خوبم
تپ رفته از تن من
مصطفی رحماندوست

تیک و تیک و تیک
صبح شد بچه‌ها
با نام خدا
پر خیزید از جا
پر خیزید از جا
با لب خندان
سلام به پاپا
سلام به ماما
شستشوی دست
شستشوی رو
با آب تمیز
بگیرید وضو
با نماز صبح

با شکر خدا
می‌شود آغاز
روز خوب ما
مصطفی رحماندوست

پدرم گفت «پرو» گفتم: چشم
مادرم گفت «پیا» گفتم: چشم

هر چه گفتند به من، با لبخند
گوش کردم همه را، گفتم چشم

مادرم شاد شد از رفتارم
خنده بر روی پدر آوردم

با پدر مادر خود، در هر حال
تا توانستم، نیکی کردم

پدرم گفت: «تو خوبی پسر»
مادرم گفت: «از او بهتر نیست»

آسمان خنده به رویم زد و گفت:
«پسرک از تو خدا هم راضی است».
مصطفی رحماندوست

آب آبی است آسمان آبی است
موج دریای پی کران آبی است

آبی آرامش است، خوشحالی است
بال بال پرندگان آبی است

در زمستان سرد و بارش برف
رنگ احساس این و آن آبی است

خنده آبی است، دوستی آبی است
دل پر مهر مهربان آبی است

غم، سیاه است و سرد و طولانی
غم کوتاه کودکان آبی است

شعر، یعنی خیال آبی رنگ
پیچ و خمهای داستان آبی است

آخرین حرف آبی ام این است
بهترین رنگ این جهان آبی است!
مصطفی رحماندوست

شاطر چطوری؟

قربانت آقا!

خسته نباشی.

ممنون، بفرما!

حالت چطور است؟

الحمد لله!

کارت چه طور است؟

دلخواه دلخواه!

یک سنگک داغ!
قربان دستت.
باشد سر چشم
اما به نوبت!
مصطفی رحماندوست

یک دوست دارم
که مهربان است
چایش همیشه
در آسمان است
او صورتم را هی می کند ناز
یا توی گوشم
می خواند آواز
اسمش نسیم است
آرام و شاد است
پاپای خویش
آقای باد است
مصطفی رحماندوست

برف های سرد تر
نی نی توی حیاطه
چشمش به آسمونه
منتظره برف پیاد
از ابر دونه دونه

به ابر میگه چرا کم
برف می آری واسه مون

زمستونه! لم نده
پی کار توی آسمون

برف های دیروز تو
هی چیکه چیکه آب شد
آدم برفی ای که
ساخته بودم خراب شد

برف های سردتر پرین
توی حیاط خونه
برفی که زود آب نشه
یکی دو روز بمونه
ناصر کشاورز

چوراپ
یک چینر تازه
فهمیده ام من
کاری ندارد
چوراپ شستن
من شستم آن را
امروز با دست
چون مادر من
کارش زیاد است
چوراپم الان
روی طناب است
هم پاک و زیبا
هم خیس آب است
خورشید خانم

تاپیده پر آن
پس می شود خُشک
چورایم الان
ناصر کشاورز

به پشقاب سغالی
نی نی وولکی چی دارة؟
به پشقاب سغالی!
آپینه رنگ پشقاب
با نقشنی خوب و عالی

عکس به دونه ماهی
چاپ شده توی پشقاب
نی نی وولکی می ریزه
رو ماهیه کمی آب

می که دلم نمی خواد
رو ماهی آتش پرینم
به وقت تنش می سوزه
ماهی چون عزیزم

ماهی من چون دارة
حرف میزنه راه مییره
به روز اگه تو پشقاب
آب ندرینم می مییره
ناصر کشاورز

سه ستاره
باد آسمان را
دیشب تکان داد
سه تا ستاره
در دستم افتاد
بودند آن‌ها
بسیار زیبا
یک دانه اش را
دادم به پاپا
آن دیگری را
دادم به مادر
دیدم که مانده
یک دانه دیگر
آن را به پالا
پرتاب کردم
این کارها را
در خواب کردم!
ناصر کشاورز

خدا
دانا خدای مهربان
اندر زمین و آسمان
هر چیز یا هر گونه کار
باشد به پیشش آشکار
هر کس بگوید حرف زشت
چایش نباشد در بهشت
آهسته گویی یا بلند

داند خدای ارجمند
هر روز و شب نامش بخوان
منما خدا دور از زبان
یزدان همیشه یار تو
خشنود پاد از کار تو
عباس یمینی شریف

بچه‌ی خوب و عاقل و هوشیار
اول صبح می‌شود بیدار
می‌رود از اتاق خود بیرون
می‌پرد آب و حوله و صابون
می‌کند دست و روی خود را پاک
خوب دندان خویش را مسواک
می‌زند شانه‌ی تمیز به موی
صاف و پراق می‌کند سر و روی
می‌نماید لباس تمیز دربر
می‌رود با ادب به پیش پدر
سخن اول و شروع کلام
می‌کند با پدر به مهر سلام
می‌رود با دهان خندان پیش
می‌زند پوسه دست مادر خویش
می‌نشینند برای صبحانه
بعد از آن ترک می‌کند خانه
به دبستان برای کسب کمال
بچه‌ی خوب می‌رود خوشحال
عباس یمینی شریف

من و ماه
ای ماه آسمانی
امشب شدی کمائی
می آورد به دلها
نور تو شادمانی

شبهها مکن فراموش
ما را ز پاسپانی
روز از تمام چشمان
خود را کنی تو پنهان

خواهی ترا ببیند
شب می شوی نمایان
پنهان چگونه ماند
روی سفید تابان

آن دور دور از ما
پی همنشین و تنها
در آسمان گرفتگی
آن بالا بالاها جا
تا آنکه از بلندی
ما را کنی تماشا؟

ای ماه شب پرستم
من در پی تو هستم
شبهها به روی زیباییات
چشمان خود نیستم

امشب کپوتری شو
بنشین به روی دستم

تا کم کمک کنم ناز
با من بخوانی آواز
بازی کنیم و
باهم کنیم پرواز
صبح سحر به چاییت
برگردی از زمین باز

نه نه، در آسمان باش
بین ستارگان باش
آنها چو کودکان اند
مادر برای شان باش
با هر کدام از آنها
غمخوار و مهربان باش
عباس یمینی شریف

خدا

به مادر گفتیم آخر این خدا کیست
که هم در خانه‌ی ما هست و هم نیست.
تو گفتی مهربان‌تر از خدا نیست
دمی از پندگان خود جدا نیست
چرا هرگز نمی‌آید به خواهم
چرا هرگز نمی‌گوید چوایم؟
نماز صبحگاهت را شنیدم
تو را دیدم، خدایت را ندیدم

به من آهسته مادر گفت فرزند!
خدا را در دل خود جوی یک چند
خدا در پوی و رنگ گل نهان است
بهار و باغ و گل از او نشان است
خدا در پاک و نیکی است فرزند
بود در روشناییها فرزند
به هر کاری دل خود با خدا دار
دل کس را زپی مهدی میازار
پروین دولت آبادی

آفتاب و مهتاب
آفتاب مهتاب چه رنگه!
چقدر هر دو قشنگه
یکی روشنی روز
یکی نور شب افروز
یکی طلای زرده
یکی نقره‌ی سرده
یکی پرتو خورشید
به روی خاک پاشید
یکی از ماه زیبا
بتابد بر همه جا
آفتاب مهتاب چه رنگه!
چقدر هر دو قشنگه
پروین دولت آبادی

شبها چراغ مهتاب
با نور سیم گونش

می ریخت نقره‌ی ناب
بر روی چوی هد آب
می رفت پرتو ماه
با چوپیار آب
می خواند چوپیاران
آواز باد و باران
شعر خوش بهاران
در گوش رهگذاران
پروین دولت آبادی

خورشید خانم که خسته بود
رفت پشت ان کوه کبود
هلال ماه ابرو کمان
نشست کنار آسمان
ستاره‌ها دور و پرش
الماس می ریختند به سرش
وقتی که شب سحر شد
خروس از آن خپد شد
قو قولی قو قو را سر داد
به بچه‌ها خپد داد
کی خواب و کی بیداره!
صبح شده وقت کاره!
پروین دولت آبادی

برف آمده شبانه
رو پشت پام خانه
برف آمده رو گل‌ها

رو حوض و باغچه‌ی ما
زمین سفید هوا سرد
پبین که برف چها کرد
رو جاده‌ها نشسته
رو مسجد و گلدسته
برف قاصد بهاره
زمستان‌ها می‌باره
سلام سلام سپیدی!
دیشب ز راه رسیدی؟
پروین دولت آبادی

پاشو، پاشو، خورشید و نگاه کن
پاشو، پاشو، آفتابو صدا کن
پاشو، پاشو، لباستو بپوش
پاشو، پاشو، آماده شو بکوش

حرف منو گوش کن
خوابو فراموش کن
زنده کن با ورزش دل و جان

ای کودک زیبا
زودتر پاشو از جا
نیرو بخشد ورزش به انسان.

دنیای ما پر پا از کوشش و کاره
هر کس که بیکاره تنبل و بیماره
راستی که بی کاری مایه هر عیبه
باعث رسوایی، باعث آزاره.

هر کس کاری یا هنری داره
قاضی، کارگر یا که پرستاره
من به روزی از روزا
گفتم اینو به پاپا
که چه کاری واسه ما
بهتره فردا؟
گفت عزیزم پاپا چون
هر کاری رو که انسان
خوبه بده انجام اونو
خوبه همون.

دنیای ما پر پا از کوشش و کاره
هر کس که پیکاره تنبل و پیماره
راستی که بی کاری مایه هر عیبه
باعث رسوایی، باعث

ما دانش آموزیم
سرپلند و پیروزیم
باغ سپر فردا بیم
نونهال امروزیم.

صبح ما بود تاپان
قلب ما بود شادان
بخت ما بود خندان
شاد کام و پهروزیم.

جان ما گل افشان است
گلشنی شکوفان است
در دل زمستان‌ها
مژده بهاران است.

غنچه‌های امیدیم
خوشه‌های خورشیدیم
نوبهار جاویدیم
باغ ما دبستان است.

با سلاح دانایی
شب چراغ بینایی
با سپاه نادانی
در نبرد دشواریم.

چشم ما بود پیدار
ذهن ما بود هشیار
هوش ما بود سرشار
پرتوان و پدکاریم.

قدر زندگانی را
قیمت جوانی را
معنی شکفتن را
ما همیشه میدانیم.

اوج علم و دانش را
قله‌های پینش را

راه سعی و کوشش را
رهنورد و پویانیم.

درس تازه آموزیم
گنج دانش اندوزیم
در سیاهی غفلت
گوهر شب افروزیم.

از تلاش و سعی ما
روز نو شود پر پا
قصه گوی فرداها
مژده بخشش نوروزیم.

ما دانش آموزیم
سرپلند و پیروزیم
باغ سپز فرداییم
نونهال امروزیم.

صبح ما بود تابان
قلب ما بود رخشان
بخت ما بود خندان
شاد کام و بهروزیم.

ما با هم می خوانیم
با هم مهر بانیم
در اندوه و
همدل و هم چانیم

باهم یک رنگیم
پی هم دل تنگیم.

ما باهم می خندیم
در پر غم میبندیم
همراه و هم گامیم
یاران دلبندیم

باهم یک رنگیم
پی هم دل تنگیم.

ما باهم یک صدا
زیباتر از گل ها
خورشید تابانیم
روشنی فردا

باهم یک رنگیم
پی هم دل تنگیم.

ما باهم می خوانیم
مرغان خوش خوانیم
گل های پستانیم
شاداب و خندانیم

باهم یک رنگیم
پی هم دل تنگیم.

کتابم و کتابم
کتاب قصه هایم
پدر از نوشته هستم
بخوان نوشته هایم.

نگاه کن به جلدم
پدم ز عکس و تصویر
اگر مرا بخوانی
نمی شنوی ز من سیر.

هزار قصه دارم
از آفتاب فردا
ز روزهای روشن
ز صبح پاک و زیبا.

پدر از حکایت من
ز رنج و کار و زحمت
ز نیکی و ز پاکی
ز خوبی و محبت.

پیا ز من پیامور
که با تو دوست هستم
چراغ رهنمایم
پیا بگیر دستم.

بگو به خود همیشه

معلمم کتاب است
دلم از اوست روشن
پرایم آفتاب است.

کتابم و کتابم
کتاب داستانم
مرا نکو نگهدار
که خوب و خوش زبانم.

بادبادکم من
چایم در بالاست
آشپانه ام
در آسمانهاست.

پرمی کشایم
اینجا و آنجا
پالم رنگارنگ
پروازم زیبا.

می رقصم دورم
پری بازیگوش
می کشد پاناز
مرا در آغوش.

همپازی با من
رنکین کمان است
کار ما بازی

بعد از باران است.

می دهد خورشید

پوسه پر رویم

می زند شانه

او پر گیسویم.

مرا می شوید

در نورش آفتاب

لالایی گوید

برایم مهتاب.

یارم نسیم است

خندان و خرم

می رویم همراه

می رقصیم باهم.

آرام و آرام

می رویم بالا

جای ما آنجاست

در پی کز آن‌ها

دستم به دستت

عمرم به پایت

چشتم به راحت

جانم فدایت.

ای صبح روشن
خورشید خندان
ای آسمانی
روز فروزان.

باغ و بهاری
سرشاری از گل
پرواز قمری
آواز بلبل.

عطر از تو گیرند
گل‌های مریم
شاداب از تست
لبخند شبنم.

سرشاری از مهر
سرچشمه نور
والا و سرکش
شیرین و پرشور.

ای جان فردا
هستی تو نوروز
جان از تو یابد

روز دل افروز.
من مرغ عشقم
زیبا و طناز

در حال خواندن
سرگرم آواز.

هستم سپکبال
در آسمانها
همچون ستاره
در کهکشانها.

هر جا که مهر است
آنجا دل من
عمر من از دوست
مردم ز دشمن.

شعرم شکوفان
طبعم روان است
خندم نگاهم
قلبم جوان است.

در دوستیها
من خانه دارم
در آرزوها
کاشانه دارم.

پروازم آبی
بالم سپید است
در قلبم گرم
عشق و امید است.

درخت سپنپوشم
شکفته ام به گلشن
بهار غنچه پارم
پر از شکوفه ام من.

دو کاکلی عاشق
لبالب از ترانه
به روی شاخه هایم
گرفته آشیانه.

ز شاخسار سپنم
شکوفه می تراود
برای من شباهنگ
ترانه میسراید.

میان شاخه هایم
پر است از هیاهو
که گرم گفتگویند
هزار سار پر گو.

روم به سوی خورشید
در آسمان سپکبار
کشد مرا در آغوش
کند ز بوسه سرشار.

دهد سلام پر من

سپیده بوسه باران
کند مرا نوازش
طلوع صبح گهان.

نثار میکنم من
صفا به زندگانی
دهم به باغ هستی
طراوت و جوانی.

حرف هایت را شنیدم در کلاس مهرپائی
گفتی از آهنگ
از خرد. از زندگانی
ای معلم. ای مدرس
ای ثریامت چاودانی
گاه سپری گاه آبی
مثل جنگل مثل دریا
دست خطت خوب و زیبا
در میان دفتر ما...
شانزده. نوزده. بیست. امضا
یادگاری در دل ما

یک دانه چوپ کبریت
شمع تولدم بود
مهمان من در این جشن
تنها دل خودم بود
شاید به کارهایم
یا شعر من پختدی

کیک تولدم بود
یک تکه نان قندی
یک مورچه مرا دید
یک ذره کیک هم خورد
یک ریزه کند و آن را
با خود به لانه اش برد
در راه هر که را دید
دعوت به جشن ما کرد
پرگشت و چند مهمان
همراه با خود آورد
با این که دوستانش
خیلی زیاد بودند
از کیک کوچک من
خوردند و شاد بودن

صبح شده آفتاب اومده
من تازه از خواب پا شدم
وای جواب مامان چو نو
ای خدا چی پدم
اول جامو جمع می کنم
بعد چایی رو دم می کنم
حاضر می شم برای ورزش
ورزشهای ساده و نرمش
با صابون خوشبو، می شورم دست و رو
صورتم می شه از پاکتی چو گل ها
مامانم واسه من به چایی می ریزن
. بوسم هم میکنن، میگن بغرما.

آقا موشه، ای شکموی دله
دیدی افتاد آخر دمت لای تله
حالا چشمات از کاسه در اومده
شکسته پات عمرت به سر اومده
چطور پوی گردو رو از به فرسخی شنیدی
اون تله گنده رو تو یک قدمی ندیدی
آخه زیون بسته مگه تو چشم و گوش نداشتی
همین شکمو داشتی و فکر و عقل و هوش نداشتی
یادته یک شب تا به صبح نداشتی من بخوابم
رفته بودی تو گنجی ام رو دفتر و کتابم
هی بازی کردی چیغ زدی رو کاغذام دویدی
دفتر پاکنویس انشای منو چویدی
دسته گلی تو آب دادی، من محالته کشیدم
منه این پیمزگی رو فردا من چشیدم
آقا موشه، ای شکموی دله
دیدی افتاد آخر دمت لای تله
حالا چشمات از کاسه در اومده
شکسته پات عمرت به سر اومده

توی این دلم
چند تا غم است
فکر می کنم
سیپ، آدم است
سیپ راهمه
پوست می کنند
نصف می کنند

گاز می زنند
فکرهای من
نیستند عجیب
غصه می خورم
من برای سیب
زود می شود
سیبشان تمام
یک نفر نگفت
سیب جان سلام

سفره را انداختم من
مادرم هم آتش آورد!
پوی گرم آتش مادر
خانه را از عطر پدر کرد!
کاسه ها را با محبت
مادرم پدر کرد از آتش
با خودم آرام گفتم
«مثل مادرم بودم ای کاش!»
او چه می ریزد در آشم
که خوشم می آید از آن؟
می شود خوش طعم و شیرین
مثل لبخند پدر جان!
می زند بر آتش شاید
دو سه حبه قند شیرین
چند قطره مهربانی
چند تا لبخند شیرین!
دست پخت مادرم را

هر چه باشد دوست دارم
پوسه‌ای را روی دستش
با تشکر می‌گذارم!

دریاچه آبی رنگه
توش ماهی و نهنگ
ماهی رو موج می‌شینه
نهنگ اونو می‌پینه
می‌گه نهنگ پرزور
به وقت نری راه دور
شب که پشه، جای شام
می‌خورمت هام و هام
ماهیه از روموچا
می‌پره توی دریا
شناکتون می‌ره
به یک جای دور
چای مونه
نهنگ چاق و مغرور

یک مگس پی‌ادب
آمده توی اتاق
سرزده و پی‌خبر
پرزده توی اتاق
رخت و لباسش سیاه
دست و دهانش کثیف
بال و پرش چرب و چپیل
پیفا! پیفا!

هر طرفی که خواسته
چرخ زده در هوا
قند و شکر بس نبود
رفته سراغ غذا
آخر سر آمده
پیش من، این روپه رو
پاشو از اینجا پرو
ای مگس و زوزو

یک بستنی از
کوچه خریدم
پرگشتم و به
خانه رسیدم
از کاکائوهاش
خوردم ولی زود
احساس کردم
پی حال و شل بود
دیدم کمی بعد
شد نرم و وارفت
یک دفعه کج شد
چیغم هوا رفت
سر خورد و افتاد
پر روی پایم
از بستنی ماند
چوبش بر ایتم
ای «گرم» خیلی
لوس و پدی تو

شد بستنی آپ
تا آمدی تو

خانه‌مان امروز
روشن می‌شود
می‌رسد داداش خوبم
از سفر

می‌شوم خندان
به سویش می‌دوم
تا که می‌پیچد
صدایش پشت در

خنده‌هایم را
تماشا می‌کند
پا دو چشم
مهربان و آشنا
چون که می‌داند
برای دیدنش
روزها و لحظه‌ها

کردم دعا
خانه کرده
در نگاه گرم او
چون گل زیبای
ندگس در حیاط
می‌شوم گم
در میان رنگ و بو
توی ایوان
خواب خوبی می‌رود

چکمه‌هایش
خسته از راه دراز
شاید آن‌ها
پی‌صدا در خوابشان
کوه و دشت و چشمه
می‌بینند باز

مامان من امشب
خاموش و غمگین است
از غصه پرچین است
امشب قناری هم
کز کرده غمگین است
آواز غمگینی
در خانه پیچیده
آرام می‌لرزد
لب‌های مامانم
آهسته می‌خواند
جانم حسین جان
جانم حسین جان

یک مارمولک در خانه‌ی ماست
او زیر سقف است
هر روز آنجاست
او غیر از آن جا جایی ندارد
او توی سوراخ یک لانه دارد
اما همیشه
می‌ترسد از ما

چاروی مامان

کنده دمش را

حالا که مامان

چارو په او زد

پایده دمش را

فوراً بدو زد

چتر سفید و قرمز

زرد و بنفش و آبی

مثل شکوفه‌های

سیب و به و کلابی

روی سر بچه‌هاست

تو راه کود کستان

تو فصل پاییز شده

مدرسه‌ها گلستان

بارون میاد چرچر

تو کوچه و خیابان

شرشر آب می خونه

رسیده فصل بارون

گرپه‌ام کز می کردن

گاه توی ایوان

من کنارش بودم

غصه‌دار و نگران

هر چه می آوردم

لب نمی زد به غذا

وانمی کردن کمی

لا اقل چشمش را
صبح تا شب غمگین
گوشه‌ای می‌خوابید
به گمانم او هم
خواب من را می‌دید
خواب می‌دید که باز
می‌دود دنبالم
خواب می‌دید که من
مثل او خوش‌حالم
چند روزی که گذشت
حال او بهتر شد
چون به قول مامان
گر به‌ام مادر شد!

کلاغ خانم با قارقارش
به حیوونا می‌ده خبدر
که فصل سرما رسیده
پرستوها می‌رن سفر
خبدر می‌دن به همدیگه
حیوونا از نزدیک و دور
سر می‌رسن یکی یکی
با هدیه‌های چور و اچور
مورچه می‌گه خداکنه
چا نمونیم تو پرف و پاد
بازم کنار هم باشیم
وقتی بهار اینجا می‌آد
پرستوها باهمدیگه

بال می زنن تا دور دورا
سوسک سیاه به یادشون
می پیره آتش پشت پا

زیبا و رنگین
خوشحال و آزاد
در باغ می گشت
پروانه ای شاد
هر جای پالش
رنگی دگر داشت
دو شاخک ناز
بالای سر داشت
یا قصه می گفت
در گوش گل ها
یا تاب می خورد
پر دوش گل ها
ای کاش من هم
پروانه بودم
در باغ و صحرا
پر می گشودم
می رفتم این سو
می رفتم آن سو
در چست و چوی
گل های خوش بو

یک و دو و سه
زنگ مدرسه

چهار و پنج و شش
صبح است و ورزش
هفت و هشت و نه
دیر شده بدو
تعطیلی ها تمام شد
در کلاس ها باز شد
مدرسه باغ دانش
محل سعی و کوشش
معلم عزیزم
می بینمت دوباره
دوستت دارم دوپیست تا
صدتا و صد دوپیست تا

انگار قلیم
یک آسمان است
پای خوپم
خورشید آن است
انگار قلیم
یک دانه ماهی است
همپای او
چیز خواهرم نیست
انگار قلیم
یک سینه زار است
مادر پرایش
مثل بهار است
انگار قلیم
یک سایه بان است

هر کس که خوب است
در زیر آن است

یک امام خوب
یک امام ماه
یک ستاره بود
در شب سیاه
مثل او کسی
مهربان نبود
با علی کسی
هم زبان نبود
گرچه قلبش از
جنس خاک بود
مثل چشمه ای
صاف و پاک بود
مثل آینه
پاک و پی ریا
یک نشانه از
رحمت خدا
غصه های او
رنج من و تو
شام هر شبش
نان خشک چو
کوه صبر بود
کوه رنج و درد
با تو روزگار
ای علی چه کرد؟

مادر بزرگم
یک روستایی است
او با سلیقه ست
دست پخت او پیست
در خانه دارد
یک دار قالی
نقش و نگارش
از غصه خالی
مانند مادر
او مهربان است
دستان گرمش
یک آسمان است
ای کاش باشد
او در کنارم
من آرزویی
چیز این ندارم

گرفتم مثل مادر
تمام روزه ها را
سر سجاده خواندم
دعای ریتا را
همیشه وقت افطار
دلم پروانمی کردن
کسی مثل فرشته
دلم را ناز می کردن
دلم پروانه می شد

نگاهم مثل یک رود
تمام لحظه‌هایم
پد از نور خدا بود

مامانِ چوَنم
مامانِ زیبا
دوستت دارم
قدر یک دنیا
پهشت من
تویی تو مادر
ز هر کسی

تو مهرپون تر
به جسم من
تو هم‌چو چائی
تویی تو چون
فرشتگانی!

خورشید خانم در آمد
سلام کنان پر آمد
ای کودکانِ خوشرو
باز وقت بازی آمد
خورشید خانم طلوع کرد
آفتاب کرد و آفتاب کرد
فریاد زد بچه‌ها
هنگام آمد
آمد با ما به بازی

در نقش یک همبازی
آفتاب کرد و آفتاب کرد
برف و یخها رو آب کرد

وقتی پدر در خانه آمد
تنهایی ما هم سر آمد
در راه رویش باز کردیم
ما سوی او پرواز کردیم
او باز هم پا خنده آمد
کنان در خانه آمد
او خسته بود از کار اما
احوال پرسید کرد با ما
مادر پرایش چای آورد
خستگی پاها در آمد

من به یاد کودکی
لیله بازی می کنم
با گل و پروانه ها
خانه بازی می کنم
من سلام غنچه را
گرم پاسخ می دهم
در میان غنچه ها
مثل آهو می پریم
من برای یاس ها
از ستاره گفته ام
یا برای کاج ها
از پرنده گفته ام

دوست دارم مادرم
قصه ای گوید از آن
دوره های کودکی
آن زمان خوبان
دوست دارم گم شوم
در میان کوچه ها
یا که پروازی کنم
در میان قصه ها
کودکی ها خاطره
یا که مثل دقتند
کودکی هامان لطیف
چون گل نیلوفرند

عصر گرم تابستان
کوچه ها پُر ز کودک
وای چقدر تماشایی است
فوتبال تیم گل کوچک
می رسد ز نقطه ای فریاد
وای تیم ما شده پیروز
پیامردی عصا زنان از دور
باز غرغ می کند امروز
باشلنگ آب می آید
رویمان آب می بندد
باز هم مثل روزهای پیش
رفته و از دور می خندد!
دوستم به خنده می گوید
کار خوبی می کند این مرد!

چون که گرم بود و او آمد
صورتتم را خنک تر کرد

امن یک ستاره دارم
در آسمان آبی
پرواز می کنم من
در آسمان به
وقتی که صبح زیبا
از راه می رسد باز
ستاره ی من اما
به خواب می رود باز
من در کنار تختم
شب ها به انتظارش
چشمم به آسمان است
تا او رسد ز راهش
ستاره ی قشنگم
چشمک زنان و زیبا
پر من دوباره بخشید
یک آسمان تماشا

باز توی کوچه سایه ام
راه می رود کنار من
چه ساکت است و پیمدا
کار ندارد به کار من
او توی کوچه مثل من
چپ می رود راست می رود
همیشه در کنار من

هرجا دلش خواست می رود
گاهی می افتد توی چو
هیچ کس خبر نمی شود
آهسته پیرون می رود
ذره ای تر نمی شود!

همسایه مون پیر زنه
پیر، و عینک می زنه
به روز منو کرد صدا
گفت عزیزم چونم پیا
گل پسرم تاج سرم
نامه فرستاده پرآم
به زحمتی پرآم بکش
نامه رو واسم بخونش
نامه گرفتیم من از او
یک کمی کردیم زید و رو
سرخ شدم سفید شدم
آخر سری جواب دادم
آخه منم پیسوام
هر کی که دانش نداره
به ذره ارزش نداره
آی بچه ها درس بخونید
قدر سواد بدونید

با موج و با باد
می آید از دور
با داد و فریاد

طوفانی و سرد
خاکستری رنگ
امروز با ما
دارد سر جنگ
دنپال دعواست،
با این هیاهو!
پیچاره ماهی،
می ترسد از او.

پیشتر آدمها شور و حالی دارند

در کنار خودشان یک موبایلی دارند

کوچک و پر شور و از همه آگاه است

طغلی دوست من تلغن همراه است

می برم او را من پی صدا، پنهانی

هر کجا هستم من توی هر مهمانی

بهارم و بهارم

با خود میارم

شکوفه‌های سفید

گل‌های تازه دارم

سه ماه دارم همیشه

فروردین اولی‌شه

اردیبهشت و خرداد

ماه‌های آخری‌شه

صدای زنگ تلفن صدای آشناییه

تو خلوت خانه ما رفیق خوش صداییه

تا تلفن زنگ می‌زند گوش‌ی رو من پر می‌دارم

با اشتیاق گوش‌ی رو من کنار گوش‌م می‌ذارم

بعد سلام بفرمائید منتظر صدای ام

برای حرف و گفتگو عاشق یک پیامی ام

مادر بزرگ با خنده هاش صدای خوب و نازیه

برای من صدای اون صدای دل‌نوازیه

آی قصه قصه قصه

نون و پنیر و پسته

به بچه ی کوچولو

کنار حوض نشسته

تو اون حوض پر از آب

ماهیها میخورن تاب

پایین و بالا میرن

انگار تو آب راه میرن

کوچولو ماهیارو

میون حوض آب دید

لباش به خنده واشد

چشماشو بست و خندید

ماهی سرخ کوچک

کوچولو را نگا کرد

میون آب چرخه زد

شنا کرد و شنا کرد

کوچولو میگه که ماهی!

چقده قشنگ و ماهی!

سرخ و ملوس و ریزی

خیلی پاک و تمیزی

مامان چونم به پته گل خریده

کنار باغچه کاشته

تا کج نشه نیفته

به شاخه چوب کنارش

برای تکیه دادنش گذاشته

پته گل مامانم

مثل گل همسایه مون ستاره

سه چهار تا غنچه داره

صبح که پیاد، غنچه هاشون وا می شه

چشم های من گرم تماشا می شه.

شاهین رهنا

شاپرک با هر دو بال کوچکش

در میان آسمان پر می زند

می رود در لابلای شاخه ها

به تمام غنچه ها سر می زند

می پرد او از میان شاخه ها

می نشیند در کنار آب پاک

لحظه ای هم شاد و خندان می پرد

می نشیند بر درخت سبز تاک
شاپرک شاد است و در پهنای باغ
از محبت قلب او آکنده است
می کند پرواز و همچون روی باغ
بر لبانش غنچه های خنده است
چمشید مقدم

روزی به خانه ام
ای قاصدک پیا
تا خانه ام نشود
از خنده باصفا
روزی که آمدی
در کنج خانه ام
پنشین و خنده کن
بر روی شانه ام
آنگه برایم از
پروانه ها بگو
از شوق کودکان
از خانه ها بگو
شعری برایم از
دریاچه ها بخوان

در گوش خسته ام
از لاله ها بخوان
با من مگو چرا
این گونه خسته ای
درهای خنده را

پر سینه بسته‌ای
ای قاصدک غمی
پر سینه بسته‌ای
ای قاصدک غمی
پر سینه مانده است
کین گونه خنده را
از خانه رانده است
ای قاصدک پدر
روزی که شد شهید
در واپسین نفس
هرگز مرا ندید
از دوری آتش دلم
تنگ است و پی صدا
او رفته آسمان
تا عرش کبریا
ای قاصدک دلم
پیوسته با خداست
با آنکه سینه‌ام
از خنده‌ها جداست
ای قاصدک پیا
تا خنده رو شوم
با قصه‌های شاد
من رو پرو شوم
خواهم که با تو من
یک شب سفر کنم
از ابر غصه‌ها
خندان گذر کنم

چمشید مقدم

از آسمان رسیده
نسیم، دختر باد
خدا چه روز خوبی
برای ما فرستاد
از آسمان می آیند
فرشته ها دوباره
به روی پال هاشان
سپد سپد ستاره
پپین که ماه و خورشید
کنار هم نشستند
به حضرت محمد(ص)
درود می فرستند
افشین اعلا

من تو حیاط خونه
گذاشتم آب و دونه
تا گنجشکا آب بخورن
دون بخورن،
به کم خرده نون بخورن
گنجشک ریزه میزه
الآن توی حیاطه
وای چه بی احتیاطه!
توی حیاط خونه
دنبال آب و نونه
چیک و چیک و چیک

دوَن می خوره
خُرده های نُون می خوره
نمی دونه رو دیوار
به گربه در کمینه
داره اونومی پینه
گنجشک خبِر نداره
گربه ی شیطون بلا
تو فکر یک شکاره
منم میدم توی حیاط
میگم آهای پی احتیاط
پپر پرو که گربه
الآنه در کمینه
داره تورو می پینه
گنجشک ریزه میزه
می پره روی پشت پوم
از اونجا هم پر میزنه
میره به سوی آسمون
گربه ی چاق تپلو
میگه میو میو میو
غذای من کجا رفت؛
پر زد و تو هوا رفت
مهری طهماسبی دهکردی

شال زیبا روی بند
باز آویزان است
باد هم سرگرم
بازی با آن است

باد آن را می دهد
تاب روی پند رخت
شال شیطان می پرد
ناگهان روی درخت
یک سرش را سفت سفت
شاخه می گیرد به دست
باد آن را می کشد
شال من ترسیده است
باید از همسایه مان
من بگیرم نردبان
می دهم او را نجات
مثل یک آتش نشان
راپعه راد

نشستم و نوشتم
بهار مهربان است
دلم شده پرستو
که توی آسمان است
دویدم و رسیدم
به چشمه ای، ته دشت
صدا زدم پیایید
بهار تازه پرگشت
بهار دامنی داشت
پر از شکوفه و گل
و حس تازه می داد
به شعر قنچ و بلبل
خدا کند دل ما

پد از بهار باشد
و خنده های ما چون
گل انار باشد
معجید ملا محمدی

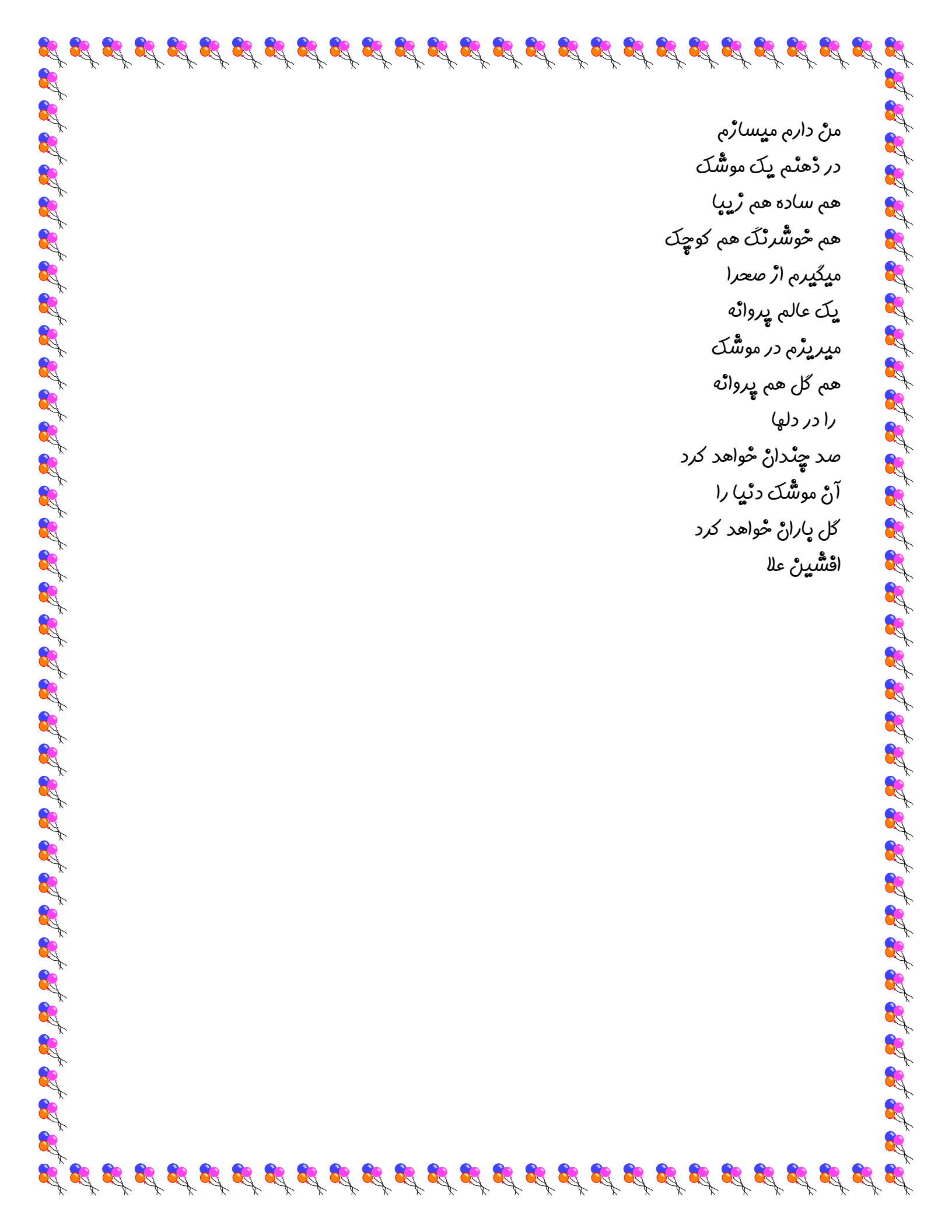
زید درخت سیب پودم
چشمم پی پروانه ها

پروانه ای می رفت در باد
انگار، شعری در هوا بود

من، دست هایم پوی گل داشت
پروانه آمد روی دستم
من پی صدا، آرام ماندم
سنگی شدم، آنجا نشستم.

لب های خود را پیش پردم
پروانه پالش را تکان داد
من خواستم او را پیوسم
او بال هایش را نشان داد.

زید درخت سیب پودم
پروانه از دستم جدا شد
او رفت بالا، پیش خورشید
یک ذره از نور خدا شد.
جعفر ابراهیمی



من دارم میسازم
در ذهنم یک موشک
هم ساده هم زیبا
هم خوشترنگ هم کوچک
میگیرم از صحرا
یک عالم پروانه
میدینم در موشک
هم گل هم پروانه
را در دلها
صد چندان خواهد کرد
آن موشک دنیا را
گل باران خواهد کرد
افشین علا